



The University of Manchester

[روصم نارەت, Tihṛān-i Muṣavvar (۴۹۷), Tihṛan-i musavvar (497)]

Source: *University of Manchester*

Stable URL: <https://www.jstor.org/stable/community.28166727>

Rights Notes: Rights Holder - Image: The University of Manchester Library

JSTOR is a not-for-profit service that helps scholars, researchers, and students discover, use, and build upon a wide range of content in a trusted digital archive. We use information technology and tools to increase productivity and facilitate new forms of scholarship. For more information about JSTOR, please contact support@jstor.org.

This item is being shared by an institution as part of a Community Collection.

For terms of use, please refer to our Terms & Conditions at <https://about.jstor.org/terms/#whats-in-jstor>



University of Manchester is collaborating with JSTOR to digitize, preserve and extend access to
University of Manchester

JSTOR



آشوب و ناامنی در بختیاری

۳۰ هزار تن از عشایر شجاع خوزستان برای حمله بیایان بختیاری آماده اند

صفحه ۴
را بخوانند

دوایر وقوع زلزله هزار نفر از هموطنان مالتف شدند و يك قسمت از آبادی مملكت ویرانه گشت ؛ شاهنشاه در محل حادثه حضور بهم رسانیده و دولت عزای ملی اعلام کرد، عامه مردم در آفتوهای عظیم شرکت نموده، جمعیت های خبیره، بجمع آوردی اعانات و رسانیدن کمک مشغول هستند.

این حادثه یکبار دگر ملت ایران را به برادری و همدردی دعوت و در حقیقت وسیله یگانگی و هماهنگی آنها گردیده است ؛ هر قدر دانه این همدردی وسعت یابد و هر اندازه در این گونه مواقع مردم بیشتر ابراز علاقه کنند پایه های هموطنی و ملت ما محکمتر و قوی تر میشود؛ بیشتر از آنچه حالا می-کنیم محتاج تعاون و کمک یکدیگر هستیم ، و تادرنج و غم هم شریک نباشیم ملتی واحد محسوب نمیشویم .

قریه طرود باخاک یکسان نشده باید فرض کنیم که معله و خانه خودمان دچار این مصیبت گشته ، اهالی طرود نمرده اند این کسان و نزدیکان ما بوده که تلف شده و ازمیان رفته اند ، منتظر نه نشینیم که جمعیت های خبیره بسراغ ما آیند و احوال ما را بگیرند ما باید باستقبال آنها برویم و بقدر استطاعت و قدرت خود کمک کنیم ؛ اگر بخواهیم ایرانی مستقل ، مملکتی آباد ، ملتی زنده باشیم باید در پیش آمدها و حوادث به کمک یکدیگر بشتابیم و دست تعاون بطرف هم دراز کنیم .

آفتاب سعادت از خانه مردی طالع میشود که به تیروی دین و حس تعاون در مواقع حاجت دست برادری و کمک بطرف هموطنان خود دراز نماید ؛ وقتی اذ اطراف و اکناف عالم صدای یاری و کمک بگوش میرسد و جهانیان برای ابراز احساسات نوع پروری دست دوستی دراز میکنند کدام صاحب وجدان است که خود را به کرگوشی براند و ابراز احساسات ننماید .

در این حادثه قلب ماهجر روح و روح ما افسرده است، با کمال تأثر بار و اح مردمی که از هیان رفته اند در و در سته

به بازماندگان آنها تسلیت گفته خود را عزادار میدانیم . مانع نخواهیم با نوشتن مقالات و مضامین لگرافات و افاسه مجالس ترحیم و بستن دکا کین و اداوات این موضوع خانه یابد، آنها که مرده اند و تمام شده است ولی برای آنها که باقی مانده اند باید فکر اساسی کرد ؛ به نشانی يك ملت متحد ، يك ایران نو، يك قوم زنده و متمکن باید يك طرود نو ساخته شود و باز ماندگان قریه طرود در آن جای داده شوند .

جهت های خیره ه و تلف شوند يك گمته مرکزی مرکب از نماینده دربار شاهنشاهی ، نماینده نخست وزیر نماینده روحانیون از رنگ مملکت ، نماینده شیر و خورشید سرخ ، نماینده سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی ، نماینده آستان قدس رضوی ، نماینده وزارت بهداشتی ، تشکیل شود تمام اعانات را تر کز دهند تقشه يك قصبه او بنیاد را بریزند ساختمان آنها شروع کنند آب آنرا لوله نمایند مدرسه و بیمارستان و سایر مؤسسات لازمه را بنا کنند و نام آنرا طرود نو بگذارند و در سر لوله دوازه آن بویسند این قصبه بجای طرود که در ۱۳۳۱ در اثر قهر طبیعت به وسیله زلزله ویران گردید با همت ملت ایران و کمک فرد فرد افراد بجای آن بنا گردید .

اگر امروز توانیم طرود را بسازیم و بازماندگان آنجا را جمع آوری و نگاهداری نماییم خدای نخواستہ جنگی پیش آید یا بلای عامی ظاهر شود و قسمتی از مملکت در آتش بسوزد چه خواهیم کرد؛ مگر فردا معلوم است؟ همه با امید هم نشسته ایم و معلوم نیست کدام يك باید زودتر به کمک دیگری بشتابیم؛ خوشبخت مردمی که سعادت حمایت از دیگران را در عالم انسانیت داشته باشند.

روز امتحان است اگر دولت موفق نشود تمرکزی بقوای خیریه دهد، و اگر حسن اراده در کار نباشد و اگر مساعدت و ترحم مردم ایران بقدر نگاهداری بازماندگان این حادثه و احیای این قصبه نباشد باید از آینده مأیوس بود و گفت وای اگر از پس امروز بود فردا می-پیشوایان دین باید در جمع آوری اعانه و ارشاد خلق به تعاون و کمک بمرم پیچاده پیش قدم شوند اگر «حضرت آية الله العظمی آقای بروجردي و حضرت آية الله آقای کاشانی و حضرت آيت الله آقای بهبهانی و جوب مسئله را اعلام فرمایند و مردم را متوجه سازند و اگر مردم به بینند و بفهمند که پول آنها تلف نمیشود و بصرف خیر میرسد بیش از آنچه تصور میشود جمع آوری خواهد شد .

تنها کافی نیست که در تهران و شهرهای بزرگ عزای ملی اعلام شود باید مردم را عادت داد که در وقوع حوادث نوعی عزادار شوند یعنی همه ملت ایران در عزای طرود ها در هر جا سوگواری باشند صرف نظر از جهة وجدانی این عمل از نظر ملی هم مفید است .

هر قدر خارجی ها ما را با هم یکنانه و متحد به بینند بیشتر بما احترام میدادند و حقوق ما محفوظتر میماند . در جنگهای آینده بیابان بسیاری است ما باید دستگاههای وسیع و بزرگ و مجهز برای کمک رسانیدن به نقاط آسیب دیده فراهم کنیم ، ما باید خود را آماده حمایت از مردم صدمه کشیده سازیم، ما باید بجای هر خرابه يك آبادی بوجود آوریم ، ما باید امتحان بدیم که همه اعضاء يك یکیریم و در آفرینش يك کوه یریم .



ارتش يك ميليونی ایران

بطوریکه خبر نگار بارلمانی ما اطلاع میدهد، بناسبت حساسیت موقع از لحاظ بین المللی برخی از نمایندگان مجلس شورای ملی، در صددند مارجی بمجلس شورای ملی تقدیم دارند که ارتش ملی ایران از نظر «کیفیت و کمیت» ازدیاد یابد .

یکی از نمایندگان مطلع در این باره اظهار داشت چون وخامت اوضاع بین المللی روز بروز تشدید مییابد و بر تیرگی روابط امریکا و شوروی افزوده میشود ، از این رو برای تقویت و دفاع از مرز های ایران ، بیننده ای از نمایندگان این فکر قوت یافته که يك ارتش يك میلیون نفری با تجهیزات کامل و مدرن و همچنین چهار دیویژن از عشایر میهن دوست و علاقمند باستقلال کشور تشکیل شود تا بطرفی کامل ایران را بنحوشایسته ای حفظ کنند و در صورت تجاوز بیگانگان بتوانند در سرحدات ایران دفاع نمایند .

بطوریکه گفته میشود این «تر» طرفدارانی در مجلس دارد، و نطق چند تن از نمایندگان در جلسات علنی در تأیید و تقویت ارتش حاکی از این فکر مییابد .

فقط سادچیکف

در این هفته کلیه سفراء و وزراء مختار خارجی از وزیر خارجه ملاقات کردند و در باره حادثه «طرود» اظهار تأسف نمودند و حتی مهالنی نیز بعنوان کمک بآسیب دیدگان طرود پرداختند، در بین سفراء مزبور فقط ایوان سادچیکف بوزارت امور خارجه نرفته است، عدم حضور وی بامتصاصات حسنه می که اخیراً بین ایران و شوروی برقرار گردیده موجب تفسیرات گوناگونی شده

از جمله یکی از مقامات وابسته بداره اطلاعات شوروی اظهار داشت که سادچیکف در نظر دارد در آنیه نزدیکی با یک هدیه بزرگ که از کلیه هدایای کشورهای دیگر مهیتر است بملاقات وزیر خارجه برود و آنرا تسلیم نماید .

سازمان جدید وزارت خارجه

چند روز قبل لایحه قانونی سازمان اداری و تشکیلاتی وزارت امور خارجه که از طرف دکتر فاطمی وزیر امور خارجه بنخست وزیر تقدیم شده بود بتصوب دکتر مصدق رسید .

طبق سازمان جدید وزارت خارجه از این بس دارای دو معاون خواهد بود، یکی سیاسی و دیگری اداری، هیئت مشاورین سیاسی وزارت خارجه مرکب از ۵ نفر صاحب منصب عالی رتبه است که از بین سفراء کبار و وزاری مختار انتخاب میشوند ، رئیس تشریفات حداقل بایستی مقام وزیر مختاری داشته باشد.

برای رسیدگی بامور اداری وزارت خارجه ۹ نفر بمنوان شورایالی اداری برای مدت یکسال انتخاب میشوند، معاون وزارت خارجه سمت ریاست شوراداد دارد ، وظائف شورای مزبور عبارتست از رسیدگی بامور ترفیعات، اضافات ، نقل و انتقالات ، ارتقاء مقام «جز در مورد سفراء کبار و وزرای مختار» رسیدگی به تنظیم بودجه وزارت خارجه ، اظهار نظر در مورد تشکیل محاکم اداری و اموریکه از طرف وزیر خارجه بشورایمالی ارجاع میشود، از وظائف شورای عالی اداری است .

تشکیلات وزارت خارجه مرکب از سه قسمت سیاسی، اطلاعات و مطالعات و امور اداری و کنسولی خواهد بود، هر يك از کارمندان وزارت خارجه موظف است مدت دو سال در یکی از این قسمتها کار کرده و امور تخصصی را فراگیرد .

از این بس بانوان حق ورود بوزارت امور خارجه را ندارند حداقل حقوق وایست، سفارت ایران در کشورهای خارجه ۵۰۰۰۰۰ ریال خواهد بود، آقای دکتر مصدق ضمن اصلاحاتی که در این لایحه نمود در باره ازدواج کارمندان وزارت خارجه این نکته را قید کرد حق داشتن همسر خارجی را نخواهند داشت.

شرح روی جلد

جوانان وطن که در لباس سربازی در مبارزه بانامانی و شراوت افراد جاهل و نادان ایرانی شربت شهادت می نوشند باید در مبارزه و جنگهای خارجی باییکانگان کفن سرخ بیوشند .

سراکننده و خجل آن قوم و قبیله می که علم طغیان علیه حکومت مرکزی بلند نماید و آشوب و فتنه بر پا سازد ، روسیاه و شرمسار آن فردی که علیه وطن قیام کند و بر حکومت ملی و مرکزی خود بنژد و با آشوب و فتنه هموطنان خود را ناراحت کرده آزار دهد.

هر فردی که در محل خود قلدری کند و هر طایفه و قبیله می که علیه حکومت مرکزی قیام نماید در پیشگاه مردم مملکت محکوم و باید مجازات شود . خاصه اگر رفته ارتباطی هم باییکانگان داشته باشد .

در چند روز اخیر شایعات زیادی درباره کسالت دکتر مصدق در محافل مختلف بر سر زبانها بود ، حتی گفته میشد که فشار کار، اعصاب نخست و وزیر را از کار انداخته، بطوریکه ممکنست برای معالجه بسویس مسافرت کند.، يك منبع موثق دواين باره بخبر نگار ما اظهار داشت که نخست وزیر به پیچوج کسانلی ندارد و جای هیچگونه نگرانی نیست، زیرا مشار الیه مرتباً مشغول رسیدگی بامور جاری کشور است ، در مورد دو هفته استراحت نخست وزیر نیز گفت چون همه روزه عده زیادی از طبقات مختلف با نخست وزیر ملاقات میکنند و با اینوضع دیگر مجالی برای رسیدگی بامور مملکت نیست ، از این رو گفته شد دکتر مصدق احتیاج بدو هفته استراحت دارد تا در این مدت بتواند با خیال راحت بکار های حساس جاری ، از جمله مسئله نفت و امور اقتصادی و تأمین امنیت کشور بپردازد.

۳۷۰ تقاضای خرید نفت

گزارش تلگرافی از رم حاکیست که «موتلارو» مدیر عامل شرکت سوپر در ژنو گفت؛ ما اطمینان داریم که دادگاه و نیز تحت تأثیر تهدید مقامات انگلیسی قرار نخواهد گرفت و حکمی برخلاف حق و عدالت که موجب تنگ ابدی او خواهد بود صادر نخواهد کرد هیچ خبر حاکیست که مدیر عامل شرکت سوپر بخبر نگاران اظهار داشت؛ تاکنون ۳۷۰ تقاضای خرید نفت تنها از کشورهای اروپا بایران رسیده، علاوه بر مدت توقف من در ایران ۷۶ شرکت اروپایی و امریکائی سعی داشتند که از ایران نفت بخرند .

مال اندیشی شوروی

روزنامه «بالتور پست» دریکی از شماره های اخیر خود مینویسد : حوادث آبادان و عقب نشینی انگلیسها از مناطق نفت خیر ایران، درس خوبی برای روسها بود - تسلیم غیر منتظره شوروی در باره انقضای قرارداد شیلات نیز با این موضوع بارتباط نیست ، زیرا اگر مقامات شوروی بامال اندیشی در این باب تصمیم نمیگرفتند بعید نبود که چنجال آبادان بار دیگر در ساحل دریای خزر تکرار شود ، و این امر باتوجه بناچیز بودن درآمد شیلات ، لطمه بزرگی به پرستش شوروی میزد. این روزنامه ضمناً مینویسد؛ طبق يك خبر خصوصی، چند تن از سران عشایر ضد کمونیست ، در نظر داشتند اگر کار شیلات با صلح و صفا خانه نیابد ، باتشکیل دسته های پارتیزانی بیاسگاههای شیلات در کرانه های دریای خزر حمله کرده و آن نقاط را آتش بزنند.

ایران و بلوک غرب

يك منبع مطلع بخبر نگار تهران مصور اظهار داشت در ملاقاتی که اخیراً هندرسن با دکتر مصدق کرد بشار الیه گفت قبل از آنکه مسئله نفت که برای کشور شما ودنیای آزاد اهمیت حیاتی دارد حل شود ، دولت ایران باید نظر خود را در مورد بلوک غرب اظهار دارد دکتر مصدق در پاسخ اظهار داشت کابینه فعلی دولتی است که برای اجراء «نزفت» زمام امور را در دست گرفته است، و قبل از انجام رسانیدن تر خود نمی تواند مبادرت با اقدام دیگری نمایند زیرا اساساً طرح چنین موضوعی در اذهان عمومی اثر خوبی نخواهد داشت، بنابراین هر وقت که مسئله نفت حل شد، آنوقت ممکنست دولت ایران نظر خود را در مورد بلوک غرب اعلام نماید.

لئون لیانوزوف مفقود شد

خبر نگار ما از قول يك منبع مطلع اظهار میدارد ، چند روز است که «لئون لیانوزوف» مفقود شده و هیچگونه اثری از مشاور الیه دیده نمیشود . «لئون» یکی از سه لیانوزوفی است که سهام خود را بشورویها واگذار کردند ، بزرگترین آنها «مارتین لیانوزوف» بود که سالها قبل نا پدید گردید . دومین نفر «استبان» بود که انتحار کرد و همسر او با وضع ناکسواری در پاریس جان سپرد . برادر سوم «لئون» است که اخیراً مفقود شده و گفته میشود ممکنست برای او حادثه سوئی رخ داده باشد . لئون دو فرزند دارد ، یکی بنام «آلکسی» که در لس آنجلس در رشته دندان پزشکی تحصیل میکند ، دیگری با مادرش «ماری» در ایران اقامت دارند .

«شبی لژ» و «اسمیت» در هرز عراق

خبر نگار ما از بانه اطلاع میدهد که محمد رشید یاقی معروف عراقی ، پس از آنکه مدت یکماه در میان عشایر عراقی بسر برد و بارشای ایلات عرب ملاقات کرد بکرکوک بازگشت . ولی دونفر جاسوس انگلیسی بنام «شولتر» و «اسمیت» هنوز بعنوان شکار در بین ایلات مرز نشین مشغول فعالیتند .

گفته میشود که حلات مسلحانه عده می از سارتین عرب بایل سنجای در دو هفته قبل بر اثر تحریک «شولتر-اسمیت» - محمد رشید» بوده است.

سفیر ایران در پاکستان

در این هفته دو کریدور های وزارت خارجه شتیده میشد که برای پست سفارت کبری ایران در پاکستان ، نجم الملک در نظر گرفته شده است . اگرچه این خبر هنوز تأیید نشده ولی گفته میشود این امر در عمل با اشکالاتی مواجه خواهد شد ، بدین معنی که چون دولت پاکستان هنوز جزو در مینیونهای انگلیس است و قانون اساسی آن کشور هنوز بتصوب نرسیده ، از این رو تصویب آکرمان باید با نظر وزارت خارجه انگلیس صورت گیرد .

باتوجه باین نکته که روابط سیاسی ایران و انگلستان قطع شده، معلوم نیست این اشکال به چه صورت حل خواهد شد . بقیه در صفحه ۲۳

آشوب و ناامنی در بختیاری

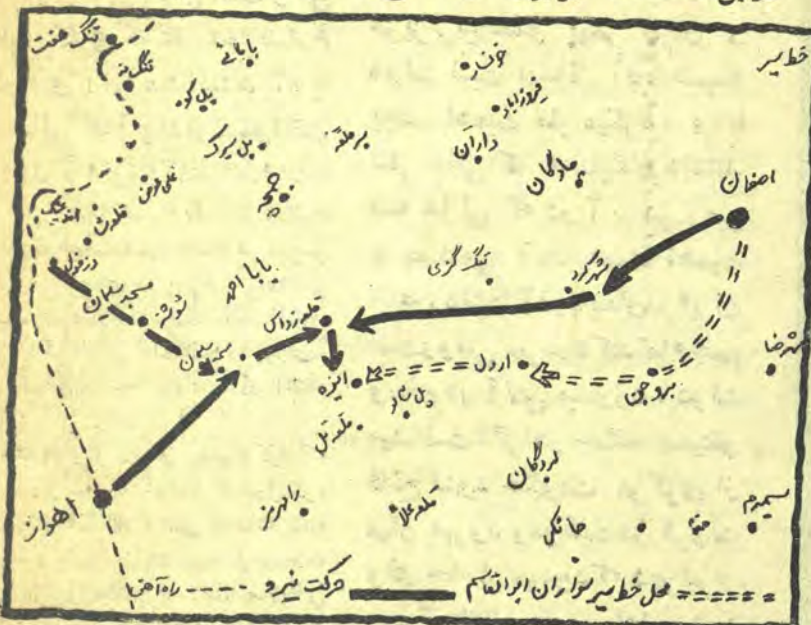
مارف ستاد ارتش به لشکرهای اصفهان، خرم آباد و اهواز مأموریت داده میشود واحدهای کمکی بمنطقه عملیات بفرستند در نخستین روز هفته اخیر دو گردان مجهز توپخانه، سوار و پیاده از لشکرهای مزبور، و چند واحد کوچک از اهواز بطرف مسجد سلیمان، دزفول، هوشتر، ایذه، قلعه زراس، قلعه تل و اردل حرکت میکنند، سرهنگ تیمور بختیار برادر زاده ابوالقاسم نیز که فرماندهی یکی از تیپهای پایتخت را دارد، فرماندهی نیروهای اعزامی منصوب و روانه خوزستان میشود، برحسب پیشنهاد او یک گردان توپخانه کوهستانی از تهران باندیشک و دزفول اعزام میگردد، سرهنگ بختیار که برای دومین بار با ابوالقاسم خان روبرو میشود به برادرش مجیدخان بختیار که جزء سواران ابوالقاسم بوده و با اصطلاح «ریس ستاد ابوالقاسم» است بیغام میفرستد که بلافاصله تسلیم بشوند والا با بقیه درصفا ۲۳

سی هزار تن از عشایر شجاع خوزستان برای حمله بیافغان بختیاری آماده اند
این مردماجر اجو میخواست با کمک ارتش آلمان ((فرمانروای ایران)) همدون
سرن و نظیرست ایل بختیاری از اقدامات ابوالقاسم خان اظهار تنفر و انزجار کردند

با اهواز قطع میگردد، لشکر اهواز یک ستون مجهز نظامی از نزدیکترین واحد یعنی دزفول روانه قلعه زراس میکند، تا ضمن برقراری ارتباط پادگان از قلعه زراس نیز تقویت کنند، این واحد که فرماندهی سرهنگ معتمد و یک افسر وظیفه و هفتاد سربال بوده قبل از اینکه پیادگان قلعه زراس برسند در تنگ «لندر» مواجه با حمله سواران ابوالقاسم میشوند و پس از دو ساعت زدو خورد چهل نفر از سربالان کشته و زخمی میشوند و سایرین نیز بطور متفرق به مسجد سلیمان عقب نشینی میکنند.

همینکه این خبر بمکر میرسد، از

در این نقشه خط سیر نیروهای نظامی و سواران ابوالقاسم دیده میشود



سربازان در اولین برخورد، مراکز یافغان را بشدت گلوله باران کردند

کرده و از خط «دزفول» به «مال امیر» و «شمی» میرود و مقداری از محصول خود را جمع کرده برای انبار کردن آنها «بایده» میرود، مأمورین ارتش چو و واد اید هود، مأمورین ارتش چو و سوازش را گرفته از ورود آنها به «ایده» جلوگیری میکنند و میگویند خودت و اموات وارد شویدی و تفنگچی ها باید داخل سلاح شوند این اقدام نظامیها موجب عصبانیت او میشود و به نظامیها میگوید اگر جلو افراد مرا بگیرید و مزاحم من شوید ناچارم با شما بجنگم، ولی نظامیها بحرف او اعتنایی نکرده از ورود افراد مسلح بایده جلوگیری میکنند یکی از افسران مطلع اظهار میداشت این اقدام نظامیها فقط برای جلوگیری از جنگ و زدو خورد بوده زیرا اگر او وارد شهر میشد، ناچار با مخالفین زدو خود می کرد و موجب کشته شدن عده زیادی می گردید.

حمله بقوای دولتی

ابوالقاسم خان ناچار بعمل خود مراجعت میکند و پادوستان نفرتنکی مجدداً سوی ایذه باز میگردد، تفنگچهای مزبور بیشتر از افراد ساده تیره های دینارون، بایاری، قندلی، زراسوند، موری، ایل بختیاری میباشند، ابوالقاسم و سواران مسلح او روز ۲۱ بهمن از پشتکوه حرکت کردند و از طرف «قلعه زراس» سوی دشت «ایده» رهسپار گردیدند نظامیها که از حرکت او مطلع شده بودند افراد پادگان قلعه «زراس» را مأمور جلوگیری از ورود او بقلعه میکنند، ولی در همین موقع لایم بی سیم قلعه زراس خواب میشود و ارتباط افراد پادگان قلعه

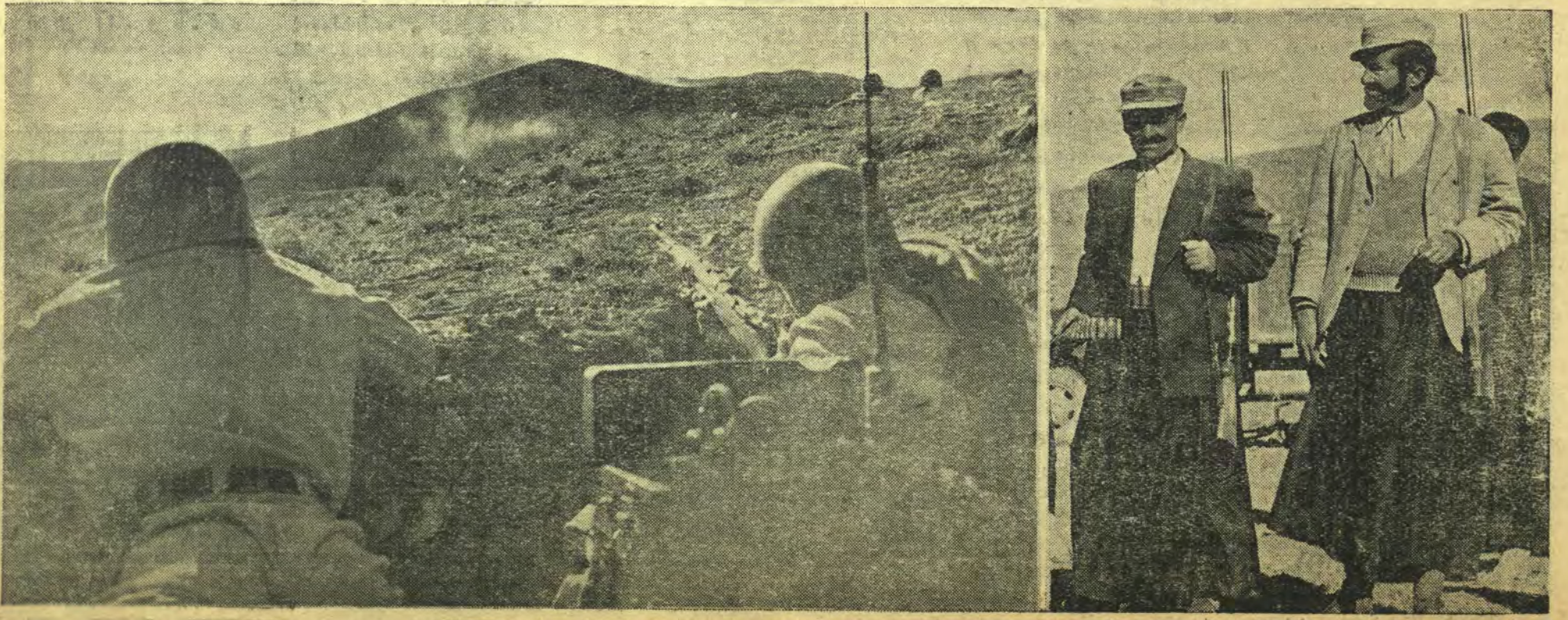
قرار داد با آلمانیها

در روز هابیکه عشایر کرد عراقی، به ایل سنجابی و کلهر حمله کرده، اموال و دارائی آنها را بسرقت بردند، و تمام توپ، مقامات دولتی بطرف مرز ایران و عراق معطوف بود، ناگهان خبر رسید که جمعی از عشایر بختیاری بریاست ابوالقاسم بختیاری از «اردل» بطرف «ایده» حرکت کرده و قصد تصرف «ایده» را دارد، ابوالقاسم که در عرض ده سال اخیر پنج بار بانوای دولتی جنگیده، لرزنده امیر مقدم بختیاری است مشارالیه قبل از شهریور ۱۳۲۰ با آلمانیها قرار دادی بسته بود که هنگام ورود قوای آلمان بایران بآنها کمک کند در عوض نایب السلطنه ایران بشود ۱۱۱۱ پس از وقایع شهریور ۱۳۲۰ ابوالقاسم به «کیمیلویه» رفت و بابت عده ای از سواران بختیاری تا ۱۸ فرسخی اصفهان آمد، و قصد تصرف اصفهان را داشت، ولی سرلشکر زاهدی که فرمانده لشکر اصفهان بود او را متوقف ساخت و از ادامه حرکتش جلوگیری نمود، ابوالقاسم برای دومین بار قیام کرد و با اشاره و کمک «ترات» کنسول انگلیس در اهواز و «پیچریکاک» افسر جاسوسی انگلیس مدتی با قوای دولتی زدو خورد میکرد، پس از وقوع این حادثه بآنکه درداد گاههای نظامی اصفهان محکوم به ۵ سال نفی بلد شده بود مداخله مورد عقوبت واقع شده و فرمانداری منطقه بختیاری منصوب گشت.

اخلال و تحریک

در اواسط سال ۱۳۲۵ که نضت جنوب در جریان بود ابوالقاسم تمام وقایع را به مظفر فیروز معاون نخست وزیر اطلاع داد و سبب دستگیری عده ای از رؤسا، ایل بختیاری شد، پس از سقوط حکومت قوام، ابوالقاسم مدتی موزول و خانه نشین بود سپس بحکومت کاشان و بعد فرمانداری

دوتن از افراد مسلح ایل بختیاری



مصدق و آذر بايجان



سردار عشاير قراچه داغی

عشاير باطابق مجاور هدايت شدو در آنجا دستگیر و بزندان برده شدویکی یکی تفنگچی ها را باطابق دیگر بردندو خلع سلاح کردند. هنوز ظهر نشده دستگیری سردار عشاير در شهر شایع و همه سر جای خود نشستند و محرکین و متحرکین و آنها که آتش فتنه را دامن میزدند فهمیدند که باچه شخصی سرو کار دارند کندی از اطراف حبل شد و فردا صبح نان فراوان در دکانها عرضه گردید .

حاج میرزا آقای فرشی را والی به انجوران که شش فرسخی شهر و مرکز سردار عشاير بود فرستاد تا در محل غله تسریع شود . چنانکه گفته شد در اثر قدرتی که سردار عشاير بدست آورده بود نه تنها خودش حرف شنوائی نمیکرد بلکه دیگران هم بدعاوت شده بودند مصدق با این عمل قدرت حکومت را تثبیت و باغشاش و خود سری خاتمه داد؛ عجب آنکه وقتی این خبر به مرکز رسید نهران امیخواست باور کنند که سردار عشاير دستگیر و در زندان است و چند روزی منتظر عکس العمل آن بودند .

از توپ و تفنگ کار ساخته نمیشود اگر بنا بود اسلحه و مهمات فاتح باشد باید رئیس انبار ذخائر بزرگترین مرد ه قوثر و لافذ هر کشور محسوب گردد، افراد لایق و شخصیت های بارز هستند که با قدرت فکری و هجاعت اخلاقی بر مشکلات فائق می آیند .

چنگ سیمیتقو بنفع دولت خاتمه یافت، آذر بايجان تصفیه شد مصدق احساس کرد که قشون نمیخواهد از گفته او اطاعت کند از تبریز حرکت کرد .

وکالت مجلس و مخالفت او با سلطنت رضاشاه داستان شنیدنی است که بشماره بعد حواله میشود .

دکتر میا سپو



هزار گونه سخن در دهان و لب خاموش
که از شنیده آن دنگ سینه میزد جوش
> حافظ <

هنگامی که اهل نظر برکناره می رفتند
بصوت چنگ بگویم آن حکایتها

دست ها و زبانهای در تهران به قیام تبلیغ میکردند و کسی جرئت نداشت حقیقت را بگوید ، برای آذر بايجان ما همیشه از همین نوع خواب ها می بیند و زندان احساس میکند را زیبا می نهند، هر وقت میخواهند آذر بايجان را از ایران تجزیه کنند اول ملیون و آزادیخواهانی پیدا میشود و قیام می کنند و در تهران هم جمعی سنگ بسینه میزنند و نهضت آنجا را مقدس می شمارند و حکومت تهران را مرتجع میخوانند.

آنوقت هم مینطورد و بودو مخبر السلطنه آمده بود و ایالت جدید جا نشین ایالت مرتجع پیش بود؛ بیگانگان از ورود مردکار و حریت تازه سعت عصبانی و در صدد تحریک علیه او برآمدند از ورود خواریار و گندم به تبریز جلوگیری کردند و کارنان دوشهر سخت شد!

روزی مردم را تحریک کردند و بسر مصدق ریختند که او را بکشند و فریاد گرسنگی کشیدند مصدق بوسیله تلفن با زبان فرانسه از فرمانده لشکر استمداد کرد و اگر قوای دولتی بموقع نرسیده بود امروز مملکت از داشتن یکی از ذخائر ملی خود محروم مانده بود .

فردا هم راهوا برایالت بستند و قصد جان او را کردند مصدق بهاجین گفت یا درء ۲ ساعت نان میرسانم ویا میروم. این وعده عجیبی بود هب تا صبح نخواهید و دید حرکت از تبریز یعنی برچیدن دستگاه نمایندگی حکومت تهران و تسلیم آذر بايجان همان وقت تصمیم گرفت از همان تصمیم هائی که مصدق میگرفت و عمل کرد از همان کارهائی که مصدق میکند و همین فکرها و کارها است که او را از دیگران ممتاز ساخته .

مصدق حبیب الله خان شیبانی را با تلفن خواست و باو گفت فردا صبح باید سردار عشاير قراچه داغی را دستگیر کنی بن کک کنیدی شیبانی گفت در اختیار شما هستم گفت او هر وقت پیش من می آید با پنجاه نفر از زبده تفنگچی ها و قداایان خود می آید شما ده نفر نظامی و وزیده جانباز همراه بیاورید من خودم مقدمات کار را فراهم میکنم!

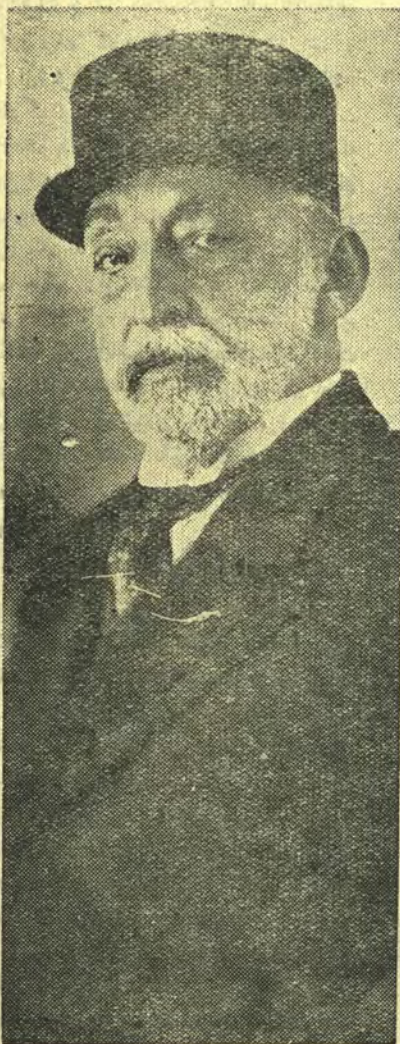
مصدق شبانه به بیست نفر از رجال تبریز و از جمله سردار عشاير نامه می نوشت و دعوت کرد که صبح اول وقت با دارة ایالتی بیایید تا در کار نان مشورت کنیم؛ صبح شیبانی باده نفر نظامی قبلا آمدند آنها را در اطلاق مجاور جای داد و به پیش خدمت سبرد که وقتی اشاره کردم ، جفت در که فاصله میان راهرو و این طاقی که نظامیها هستند پنداز .

هفتین نفر از مدعوین ردا عشاير بود که با پنجاه نفر تفنگچی وارد اداره ایالتی شد تفنگچی ها در راه روایستادند خودش داخل طاق شد پس از مذاکراتی که بعمل آمده و لزوم حمل غله از دهاات اطراف گوش زد شد و مؤثر واقع نگردید سردار

اوضاع را گوش زد نمود مصدق گفت در فارس رئیس قشون با اختیار من بود که من قبول کردم حالا رئیس قشون آذر بايجان بفرمان وزیر چنگ است من باعصا بروم آنجا را اداره کنم؟ بهتر است فکر دیگر کنید .

فردا سردار سبه بخانه مصدق آمد گفت شما اینطور گفته اید من فرمانده آذر بايجان را با اختیار شما میگذارم و بخانه شما آمده ام و تقاضا دارم روی مرا زمین نیندازید ، مصدق قبول کرد و بلافاصله حرکت کرد .

در عرض راه فرماندهان قزوین ، زنجان همه جا احترامات بسیار بجا آوردند



حاج مخبر السلطنه هدايت

و مصدق با سمت فرمانفرمایی خطه آذر بايجان به تبریز وارد و مشغول کار شد فرمانده آنجا سرتیپ حبیب الله خان شیبانی هم خود راجت اختیار او گذاشت؛ چنگ سیمیتقو هم در جریان بودو هر ساعت بر شدت آن می افزود . افسرهای نامدار امروز از تش ایران از قبیل سپهبد جهانپائی ، سر لشکر زاهدی ، و امثال آنها همه در آن میدان چنگ شرکت داشتند دو همان موقع خبر رسید که سردار رشید قراچه داغی هم در چنگ سیمیتقو کشته شد .

قیام خیابانی يك قیام تجزیه طلبی بود که رنگ ملی بآن داده بودند و اگر مخبر السلطنه با تدبیر و کیاست آن را خاموش نکرده بود امروز آذر بايجان یکی از جمهوریهای دیگر حکومت شوروی بود و عجب اینست که

دکتر میا سپو را آوردند یعنی قرارداد ۱۹۱۹ را بدون آنکه صورتی داشته باشد عمل کردند چون منظور اصلی این بود که قشون و مالیه زیر نظر و در دست اشخاص مورد اعتماد باشد.

در آذر بايجان با دست لاهوتی و امثال او خیابانی قیام کرده بودو حاج مخبر السلطنه هدایت آن قیام را به نفع حکومت مرکزی خاموش کرده بود لاهوتی به قفقاز رفته بود ولی آذر بايجان در آتش اغتشاش و انقلاب هنوز میسوخت حبیب الله خان شیبانی که از افسران مجرب و بزرگ ارتش بود مأمور تشکیلات قشون آذر بايجان شده بود ولی هنوز کاری از پیش برده بود و مشغول تشکیلات بود؛ در موقعی که قشون تزاری روس در اثر از میان رفتن دولت امپراطوری از ایران هزیمت میکرد بیشتر مونیسیون و ذخائر و توپ و تفنگ آنها بدست دو برادر سردار رشید و سردار عشاير قراچه داغی (اوسبارانی) افتاد و این مسئله موجب ازدیاد قدرت و سلطه آنها در منطقه گردید یعنی مقدار پول و ذخائر توپ و تفنگ آنها از قوای دولتی خیلی بیشتر شد بطوری که بعرف نمایندگان دولت گوش امیدادند.

در همان موقع غایله اسمعیل آقای سیمیتقو هم در جریان قوای دولتی باو دست بگریبان بود . آذر بايجان عزیزترین عضو پیکر ایران و دولت نسبت بمسائل آنجا همیشه بچشم اهمیت نظر میکرد، و با نظر هائی که همسایگان داشتند فتنه هائی که در آن سر زمین بوجود می آمد همیشه اهمیت خاص داشت آذر بايجان سرایران است و وقتی سر در د کند تمام جسم و جان در آتش میسوزد ، دولت میدانست اگر در چنگ سیمیتقو فاتح نشود حکومت مرکزی از میان میرود و موقعیت در فرونت وقتی حاصل میشود که شهر تبریز و مرکز ایالت خوب اداره شود چون بسیاری از فتنه و فساد ها اصل و ریشه آن در تبریز بود.

دولت آنروزی تهران بر اوضاع مسلط نبود ضعف و نفاقت قبل از کودتا رفع نشده بود که عارضه کودتا موجب بریشائی بیشتری گشته بود آمدن دولت های بعد از کودتا با تشنجات جدیدی از قبیل مقدمات تغییر رژیم و از میان بردن رجال سابق و تشکیلات نو هه چیز را درهم ریخته بود قشون تازه تشکیل هم بافتوواها و گردن کشان در تمام نقاط در نبرد بود و دست خارجی همه جا در کار یعنی میتوان گفت که سر نوشت مملکت بپوشی بند بود و از همه کار هامهمتر قضیه آذر بايجان بود .

مشیر الدوله بخانه مصدق رفت و گفت اگر شما با ایالت آذر بايجان نروید آذر بايجان میرود مصدق گفت :

من قبول کار نمیکنم اوضاع مساعد نیست ، این مجلس و این دولت با سبک و سلیقه من سازش ندارند میان راه مرا تنها میکنند بدتر میشود دیگری را در نظر بگیرد رئیس دولت اصرار کرد و غامت



سرتیپ حبیب الله خان شیبانی

هنوز سه ماه مدت اختیارات وزیر دارایی پایان نیافته دولت افتادو مصدق هم از وزارت دارائی برکنار شد؛ و آنچه زحمات برای تعدیل بودجه و تصفیه اشخاص و بوجود آوردن تشکیلات از میان رفت. با این مقدمه این حرف بهمان می آید چرا مصدق را آوردند؛ چرا او را از میان بردند؟

برای تشکیلاتی که در نظر بود و بعد هم داده شد بول لازم بود يك نفر باید وزیر مالیه شود که برای این ماشین عظیم سوخت تهیه کند باین دلیل مصدق روی کار آمد، ولی یکنفری لازم بود که تفهیمه مطابق امر و دستور پول تهیه کند و از مصرف آن بی اطلاع بماند و دخالت نکند؛ این شخص مصدق نبود.

مصدق میگفت وزیر مالیه ناظر در جمع و خرج است و من متصدی کاری که عقیقه ندارم نمیشوم و آنها میدانستند که با نقشه هائی که آنها دارند موافقت نخواهد کرد او را کنار گذاشتند. وقتی کابینه قسوام السلطنه افتاد مشیر الدوله دولت تشکیل داد وقتی مجلسی ها تفهیمند مصدق را بوزارت دارائی انتخاب نموده مقاومت کردند سلطان العلماء فریاد زد اگر مصدق السلطنه را بوزارت دارائی انتخاب کنی بدولت رای اعتماد نمیدهیم!

مشیر الدوله بصدق پیشنهاد کرد که مصدق وزیر خارجه شود ولی او قبول نکرد و گفت من از شما کار و هفتل تقاضا نکرده ام که در صدد جلب رضایت من هستم و وزارت دارائی را قبول میکنم که دنباله اصلاحاتی را که نموده ام بگیرم و تمام نمایم حال که نمیخواهند شرکت در دولت نمیکنم .

این بود که زمه آوردن مستشار خارجی بمیان آمد و بالاخره

لاهوئی



توطئه انگلیسها برای توقیف نفتکش (میریل)

ناوشکها و هواپیماهای جنگی انگلیس پس از درگیری با کشتی میریل میگردانند
در کرانه قبرس چند کشتی ناشناس مقداری مین در مسیر راه نفتکش ایتالیائی ریخته اند
وقتی «میریل» بناو شکن «دیرینگ» رسید ملوانان انگلیسی با
مشتلهای گره کرده ملاحان ایتالیائی را تهدید میکردند

از ژن تا آبادان

روز ۲۶ دسامبر «آذر» يك نفتکش ۴۵۰۰ تنی ایتالیائی از بندر دژن حرکت کرد و در میان امواج خروشان مدیترانه، بسوی مقصد نا معلومی رهسپار شد. اگرچه در آن ایام نهایت کوشش بکار رفت که کسی از مقصد این کشتی اطلاع حاصل نکند، ولی خبر گزازیهای کیتی خبر دادند که نفتکش «میریل» برای حمل نفت ایران بطرف آبهای خلیج فارس پیش میرود. بیست و پنج روز بعد، یعنی روز ۱۹ ژانویه «۲۹ دیماه» نفتکش میریل در ساحل آبادان لنگر انداخت و هماغه ۵ هزار تن نفت خام بارگیری کرد، و بلافاصله روز بعد آبادان را ترک گفت.

میریل و رزماری

در این موقع تمام خبر گزازیها و رادیوهای کیتی با دقت تمام از خط سیر این کشتی و مقصد نا معلوم آن سخن میگفتند و پیش بینی میکردند که میریل همانند «رزماری» بوسیله نیروی دریائی انگلیس توقیف خواهد شد. اما سنویر «فرانسسکو موروتیلار» مدیر عامل شرکت «سوپر» و همچنین کاپیتان «امیل کاره مارو» ناخدای ۴۷ ساله نفتکش ایتالیائی، با قوت قلب و اطمینان خاطر میگفتند که «میریل» بزرگوار رزماری دچار نخواهد شد.

کشتی اسرار آمیز

هنگامیکه میریل آبهای ساحلی ایران را ترک گفت، بلافاصله خبرنگار رویتر پس از مراجعه بوزارت دریانوردی انگلیس اعلام کرد که کشتیهای جنگی انگلیس در نظر دارند نفتکش ایتالیائی را در آب های خلیج فارس توقیف کنند. خبر دیگر حاکی بود که دو ناوشکن ۴۵۰۰ تنی انگلیسی از مرکز خود در بحرین بطرف تنگه هرمز عزیمت کرده و در صددند در دهانه خلیج فارس میریل را با ساحل بیسند. باز خبر دیگر حکایت میکرد که هواپیماهای اکتشافی انگلیس در منطقه خلیج فارس پرواز در آمده و مراقب حرکت و خط سیر این کشتی اسرار آمیز هستند.

در تمام این گیرودار میریل هیچ نماند برای خود ادامه میداد و هنوز از دهانه خلیج فارس خارج نشده بود که بدستور «امیل کاره مارو» ناخدای کشتی، میریل لنگر انداخت و بلافاصله دوتن از ملاحان روی نام کشتی رنگه کشیدند، و مجدداً میریل برای افتاد.

ناوشکهای انگلیسی

نفتکش ایتالیائی از خلیج فارس خارج شد و وارد دریای عمان گردید، در نزدیکی آبهای «مسقط» ناگهان دو کشتی جنگی انگلیسی از میان امواج ریانودار شده و در فاصله شش میلی میریل آهسته بمواوات نفتکش پیش میرفتند کاپیتان «امیل کاره مارو» و ملاحان را با دوربین بغوی میدیدند که افسران و ملوانان ناوشکنها مراقب آنها هستند، معلوم بود که با وجود پاك کردن نام «میریل» باز انگلیسها نسبت باین کشتی ظنین شده اند.

در خلال این احوال عده زیادی از کشتیهای نفتکش که برای بارگیری بکویت و بحرین میرفتند در آمد و شد بودند. میریل در میان چند کشتی نفتکش، بطرف سواحل شرقی افریقا پیش میرفت، در این موقع

ناگهان پنج هواپیمای اکتشافی انگلیس نمودار شده و چند بار بر فراز میریل دور زدند.

میریل هفتاد شد

کاپیتان «امیل کاره» متوجه شد که انگلیسها قدم بقدم او را تعقیب میکنند، وی فکر میکرد که هواپیماهای اکتشافی و کشتیهای جنگی میخواهند، وقتی میریل بسواحل «عین» نزدیک شد، آرا بجبر به عدن بکشاند. با نتیجه در شامگاه آنروز از تاریکی شب استفاده کرده خط سیر خود را تغییر داد و بدون آنکه کسی متوجه شود بسوی جنوب رهسپار گردید.

صبح روز بعد انگلیسها متوجه شدند که میریل ناپدید شده است. تا چند روز هیچگونه خبری از نفتکش ایتالیائی نبود، بسیاری از خبر گزازیها تصور میکردند که میریل در نظر دارد از دماغه «کاپ» گذشته افریقا را دور بزند، اما باز این اشکال پیش میآمد که نفتکش ایتالیائی مجبور است برای ورود به مدیترانه از جبل الطارق بگذرد، و حال آنکه در جبل الطارق نیز قسمتی از قوای دریائی انگلیس متمرکز بودند.

کشتیهای سریع السیر

در خلال این احوال میریل، پس از آنکه دو شبانه روز در وسط دریا راه میپیمود، راه خود را تغییر داد و متوجه غرب شد و در حالیکه از خطوط دریائی و همچنین از بندر عدن فاصله زیادی گرفته بود، بطرف «باب المندب» رهسپار گردید میریل طوری حرکت کرد که نیمه شب به باب المندب رسید، همانند از تاریکی شب استفاده کرد و از تنگه گذشت و وارد بحر احمر شد. صبح روز بعد مسافت زیادی از باب المندب دور شده بود، با اینحال کارکنان نفتکش ایتالیائی میدیدند که گاه گاه بعضی از کشتیهای سریع السیر در حالی که از کنار آنها میگذشتند با دقت کشتی را ورنه از میگردند. کاپیتان کشتی برای آنکه کمتر مورد سوءظن واقع نشود در میان چند نفتکش دیگر که بطرف کانال سوئز میرفتند قرار گرفت و برای خود ادامه داد.

امواج ناشناس

ملاحان میریل بر روی عرشه کشتی

نفتکش «میریل» پس از ۴۴ روز دریا نوردی، حلقه محاصره انگلستان را شکست



«امیل کاره مارو» ناخدای میریل

مراقب اوضاع بودند. یکنوع نگارانی خاصی درجه ۲ همه آنها مشاهده میشد، زیرا بغوی میدانستند که اگر از این سفردر دریائی سلامت گذرند، و محاصره دریائی انگلیسها را بشکنند، در شمار دریانوردان افسانه می در خواهند آمد. دستگاه بی سیم آنها ارتباط خود را با همه جا قطع کرده بود، زیرا اگر میخواست بادیای خارج تماس بگیرد بلافاصله صداهای دستگاه گیرنده تلگرافهای او را ضبط میکردند و بی عمل کشتی میگردند. متصدی بی سیم میدید که بر روی امواج ناشناسی میکوشد با میریل تماس بگیرد، هر چند دقیقه یکبار بزبان ایتالیائی میریل را صدا میکرد و از محل و موقعیت او جويا میشد، اما نفتکش ایتالیائی همچنان سکوت اختیار کرده و برای خود ادامه میداد.

مشتلهای گره کرده

بالاخره میریل وارد کانال شد. در اینجا اضطراب کارکنان نفتکش از همه جا بیشتر بود، زیرا در ساحل، در چند قدمی آنها سربازان انگلیسی در اردوگاههای خود نشسته بودند. به علاوه هواپیماهای انگلیسی در زمین و هوا حرکت میکردند. کاپیتان «امیل کاره مارو» بغوی میدید که چشمان کنجکار بسیاری از سربازان مسلح انگلیسی متوجه آنهاست. اما در حالیکه

پیپ خود را دود میکرد باخونسردی آنها را متنگرست این خونسردی چندان دوام نیافت، زیرا ناگهان در گوشه کانال، چشمش به ناوشکن «دیرینگ» افتاد. وقتی میریل خواست از کنار دیرینگ بگذرد، ناگهان ملوانان کشتی جنگی مشتلهای گره کرده خود را بملاحان نفتکش نشان دادند.

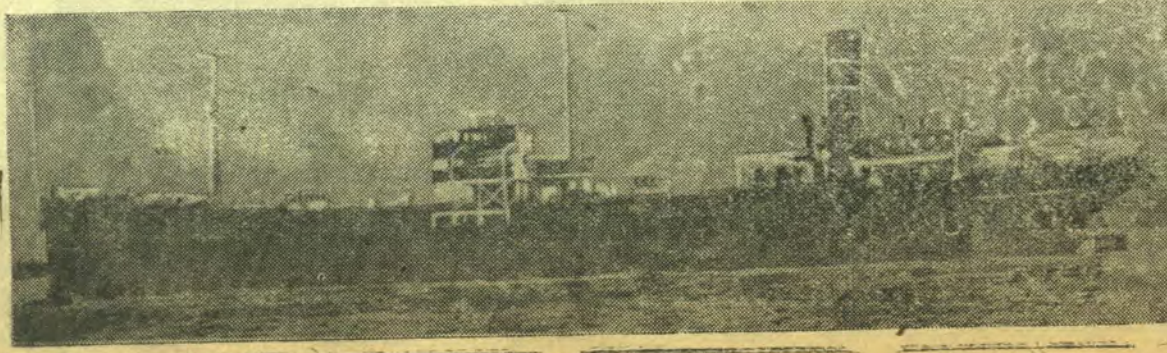
لحظه حساسی بود، انگلیسها بالاخره میریل را که يك نفتکش کهنه و قدیمی بود و چند سال قبل آنرا بآب انداخته بودند. ساختند. در این هنگام غرش هواپیماهای انگلیسی ملاحان ایتالیائی را بغود آورد، شش هواپیمای جنگی انگلیسی در ارتفاع کم پرواز در آمده و با صدای مهیبی از روی عرشه کشتی گذشتند.

اینکار چند مرتبه تکرار شد و بر اضطراب و نگرانی ملاحان افزود ولی ناخدای میریل همچنان پیپ خود را دود میکرد. این قیافه های عبوس و چهره های برافروخته و مشتلهای گره کرده، و پرواز هواپیماهای جنگی ساعتها کارکنان کشتی نفتکش را آزار میداد. بالاخره پس از ۱۴ ساعت، ساعت ۹ صبح روز جمعه میریل بدنه کانال رسید يك بازرس ایتالیائی او را ق نفتکش را بازدید کرد قرار کارطوری گذاشته شده بود که میریل بدون هیچگونه اشکال برای خود ادامه دهد.

يك توطئه خطرناك

اینکار انجام شد و بلافاصله نفتکش ایتالیائی برای افتاد و بدون آنکه در پرت سعید توقف کند وارد مدیترانه شد. در اینجا بود که خبرنگاران از جریان امر آگاه شدند و بلافاصله این خبر در همه جا منتشر گشت که «میریل» از کانال سوئز عبور کرده وارد مدیترانه شده است.

در این موقع باردیگر انگلیسها در صدد برآمدند، دامی در سر راه میریل افکنند، و نفتکش ایتالیائی را هر حیل می که شده گرفتار سازند. برای انجام این منظور امواج بیسیم قبرس متوجه میریل شد و بی دربی ناخدای کشتی را بسواحل دعوت می کردند. از میریل سؤال میکردند که کشتی در کجاست چرا بیسیم آن خاموش است؟ اگر احتیاج بسوغت دارد، اگر بیسیم آن خراب شده، اگر قصی در موتور یا قسمت های دیگر آن هست، میتواند با اطمینان



خاطر قبرس برود و از همه گونه وسایل استفاده کند. میریل پس از مدتی سکوت جواب داد که قبرس رهسپار شده است. بلافاصله سه کشتی انگلیسی شروع به پخش مین در يك قسمت از ساحل قبرس کردند؛ دیگر همه کارها تمام شده بود، فقط يکی از آن مین ها کافی بود که میریل را منفجر کند، لحظه حساسی بود، همه چشمها متوجه دریا بودند، اما از میریل اثری دیده نمیشد، دوباره بیسیم ها شروع بکار کردند و کوشش بسیار نمودند که با نفتکش ایتالیائی تماس بگیرند، ولی میریل خاموش بود، کم کم مقامات انگلیسی در جزیره قبرس بی بردند که ناخدای میریل آنها را گمراه کرده است.

يك خبر ساختگی دیگر

چند روز بعد ناگهان از میان آبهای مدیترانه صدای «میریل» بگوش رسید که میگفت، در همین يکی دوروزه در بندر «آنکونا» لنگر خواهد انداخت بلافاصله نمایندگان شرکت ساق، خبرنگاران و عکاسان بپرت آنکونا روی آوردند، و کلای شرکت سابق نیز بمقامات قضائی آنکونا شکایت کردند که محموله میریل متعلق به آنهاست، و بعضی ورود باید توقیف شود. ولی هر قدر انتظار کشیدند خبری از میریل نشد. بالاخره یک روز خبر رسید که میریل بطرف ونیز می رود. نفتکش ایتالیائی طوری حرکت کرد که تمام شب را در حرکت بود، و هنگامیکه سپیده صبح دمید میریل به «ونیز» رسید.

قهرمان ایتالیائی

صبح روز شنبه ۱۴ فوریه «۲۵ بهمن» پس از ۲۴ روز دریا نوردی، نفتکش میریل در ساحل ونیز در «پورتو فرانکو» مارکرا لنگر انداخت. هوا بسیار سرد بود، باران آهسته میبارید، با اینحال عده زیادی از مردم ونیز در ساحل جمعه شده و برای ناخدای میریل، مردی که حلقه محاصره انگلستان را درهم شکسته بود کف زدند عده زیادی از ایرانیان مقیم ایتالیا بزبوا میچسبند و برای کاپیتان «امیل کاره مارو» هورا میکشیدند. بچه های خردسال ایرانی هم بیرقهای کوچک سرنگی را که در دست داشتند تکان میدادند، بعضی آنکه پسای ناخدا بخشکی رسیده خواج نوری وزیر مختار ایران در ایتالیا، او را در آغوش کشید و گفت «شما قهرمان هستید» کاپیتان گفت «من کار فوق العاده ای نکرده ام من وظیفه خود را انجام داده ام» خانم خواج نوری دسته گلی بناخدای میریل داد، خواج نوری نیز قوطی سیگار نقره ای برسم یادگار بکاپیتان کشتی اهدا کرد، بچه های ایرانی دور او را گرفته بی دربی کف زده هورا میکشیدند، مردم ونیز هم دست بپشت ملاحان میریل زده آنها را که قهرمان این سفر دریائی بودند تشویق میکردند، تنها در این میان «جان هیبرت» نماینده فوق العاده شرکت ساق «پاسکال چپو» منتی و «کنت بارک» وکلای شرکت سابق ششمین و بر فروخته بودند با آنکه نباید ستور «اریکوماسپورو» رئیس ددگاه ونیز موقتاً محموله نفت خام میریل برانتر شکایت شرکت سابق توقف شد مجدداً مردم ونیز و ایرانیان مقیم آن شهر با نهایت گرمی از ناخدای دیر میریل استقبال کردند و او را با گرمی زیاد وارد شهر نمودند.

بخت برگشته در برابر بخت یار!

به بخشید در مثل مناقشه نیست از قدیم میگفتند که (زبان خردا خالج میفماید)
 سرهنگ تیمور بختیار نوه فتحعلی سردار معظم ۳۷-۳۸ سال عمر خود را آنقدر بآرامی گذرانیده است که اسمش را تا چندی قبل جز سربازانش در تیر و آهنگ و اردبیل کسی دیگر نمیدانست ...
 امروز سرهنگ بختیار (که لحاظ خدمت و مبارزه علیه دموکراتها در حوالی راجان و کمک با ذوالفقار بها از طرف ارتش درجه سرهنگی باشماهد ارشدیت گرفت و بعد رئیس ستاد لشکر گارد شد) مأمور شده است برود و تفنگ بروی پسر عوی یافی بکشد و تیر خالی کند و زور آزمایی بنماید . بدیهی است اگر خواننده بهوش خود فشار بیاورد پی خواهد برد که در ابتدا ضمن نام همدستان ابوالقاسم خان اسمی از (مجید بختیار) آوردم و بدینست اضافه کنم این مجید خان برادر تنی سرهنگ است . بدین طریق برادری مأمور کشتن برادر دیگر شده است در مقابل کسانی که از روحیه سربازی و مطیع (تیمور خان) اطلاع دارند میگویند این جوان آنقدر با انضباط و وطن پرست است که هرگاه برادرش را هم بکشد آورد اعدام

برای اولین دفعه در تاریخ برادری مأمور قتل برادر دیگر شده است
 ابوالقاسم خان در لندن آموخت که با تفنگ باید آدم کشت و باید چپاول کرد
 چگونه یک مرد جاه طلب و گمراه جمعی بیگانه را بکشتن دان
 میگویند این جوان آنقدر وطن پرست است که اگر برادرش را هم بکشد آورد اعدام میکند
 صد و پنجاه هزار نفر ایل بختیاری از این مرد دیوانه عاصی هستند

هر بنده خدا که وارد ایل بختیاری شود خیال میکند که در عصر یعقوب لیت صفاری بگشت و گذار می رود ...
 تاریخ تمدن و زندگی این قبیله هزار سال است که در سر جای خود در جامیزند و تکان نمیخورند . بختیاری کندی دیم و زندگی از کندی دیمی تر است . بچه ها وقتی از شکم مادر سر بیرون می آورند مانند جوجه مرغ از همان روز اول پایدار بروند و دانه بردارند ، تأمین جان هر کس با خودش است .

از قدیم گفته اند شکم گرسنه دین و ایمان ندارد آنهم گرسنه ای مسلح آنهم مسلح کوهستانی ، آنهم یک کوهستانی بیسواد ...

حالا با این وصف چرا عده ای انتظار دارند این (ابوالقاسم بختیار) بجای در دست گرفتن تفنگ فرضاً سه تا بکشد نیکی و دو بجای صدای گلوله از موزیک (چایکوسکی) غوشش نیاید ... مگر نشنیده اید که شاعر ماهیگیر گفته است : آب دریا در دهان ماهی دریا خوش است . آنهم یک ماهی بزرگی ابوالقاسم خان بختیار که عمری در بیابان گردی و زور گوئی گذرانیده و مزه چپاول مانند لذت رشوه در دهان کارمند رشوه بگیر چشیده است .

که مانند وی عاصی پاسی بودند همدست شد و تیغ بروی دولت کشید . و نمیدانست که گفتند چون تیغ بکشد آری مردم توان کشتن لقمه چرب و نرمی که ابوالقاسم خان را بتله انداخت در حدود یک هزار خروار کندی است که بنام (کندی سر - خویش) معمول و متداول ایل بختیاری است و هر ساله در (ایست) جمع آوری میشود و بهای آن امروز در حدود سیصد هزار تومان است . در اینجا بود که در دام تقدیر افتاد و معلوم نیست این سر ترس را بگوید خواهد برد یا خیر ...

اکنون ابوالقاسم خان با تفنگ چپانش در روی قلل مرتفع کوههای بختیاری نشسته و فال ورق می گیرد غافل از اینکه آنها که در این طریق وارد شدند ده زین شب تاریک ببردند برون

در مقابل عیب می جمله بگفتی هنر این یافی لندن رفته را هم باید گفت که یکی بنقل و بخشش فراوان و دیگر ببنوقی مفرط اوست ، میگویند نه از گل خوشش می آید و نه از تفریح و گردش ، بسا وجودیکه عاشق تفنگ است از شکار حیوان بدش می آید . بنظر او تفنگ را فقط برای سرباز کشتن ساخته اند ؛ شاید انگلیس ها باو این درس را آموخته باشند .

نه کتاب دوست دارد و نه روزنامه میخواند . دو چیز را عاشق است : زور و زور ... مثل آن شاعر بدبخت که در پلاس فقر خواب طلا می دید میگوید : سرمایه عزت و سعادت غیر از زر و زور و زور و زر نیست !

شاید بدنبال این دل هوسران و به خاطر این دودلداده فراوانی است که سربکوه و بیابان نهاده و تاکنون بیش از صد نفر بکشتن داده و امروز هوای سرد قله کوههای بختیاری را بشق ط لای زرو تفنگ سرد تحمل می کند .

اکنون ابوالقاسم خان در مقابل برادرزاده خود را برای مبارزه می بیند !

حکومت میکرد ، (در میان یک جفت برانتر باید گفت که طبق یک سنت قدیمی حکومت در ایل بختیاری با دو فرست یکی ایلخانی و دیگری « ایل بکی » که با اصطلاح امروزه فرماندار و معاونش خواهد بود) اما چون خیرش را با شیطن (ورنه) آورده بودند بهمکار خود خیانت کرد و قسم قرآن را زیر پا گذاشت و با مظفر فیروز توطئه ای ریخت که منجر بتوقیف جهان شاه خان و پدرش شد ابوالقاسم خان در این موقع یکه تاز منطقه ایل بختیاری شد که در فلات ایران یک سرزمین ۳۰ فرسخ در ۳۰ فرسخ را اشغال کرده و دارای مرتفع ترین کوهها و صاحب غنی ترین معادن یعنی نفت است اگر حکیم الملک در عمرش یک کار خیر کرده باشد آن همان عزل ابوالقاسم خان بود ، اما چون گفته بودند :

تربت نا اهل را چون کردگان بر کنبد است اورقت در قریه اردل (بروزن منقل) سکونت کرد . اسم منقل را که آوردم باید قبل از آنکه فراموش کنم یاد آور شوم که ابوالقاسم خان از عشاق منقل و دوستدار تریاک است و در حقیقت او تنها و تنها در تریاکی است که روزی شش مثقال آنرا دود میکند و در تجارت از کلیه کسانی که تریاکی نیستند جلو تر است .

سرگشت کسی که امروز در جنوب آشوب و بلوایی براه انداخته از آن بیعد فصل است من طی چند کلمه باید بگویم او در آن موقع از طرف ارتش محاصره و دستگیر شد و با وجودی که محکوم به سه ماه حبس شده بود بتهران آمد . در این نزاع هم ۴ سرباز و دو بختیاری بقتل رسیدند .

این حرف که بگوش فرماندار سابق چهار سال فرو نمی رود وقتی صحبت انتخابات دوره هفده پیش آمد او به حکم قاعه برکنار شد و باره عقلش برید زیرا دستش از جیفه دنیوی کوتاه بود و رفت با عده ای از عمو زادگان خود از جمله (عبدالرضا - مجید - عیسی قلی) بختیار

نصیر خان سردار جنگ که امروز یاد و فرزندش در لندن زندگی میکند می گفت : گیرم که غمت نیست غم ما هم نیست !

ابوالقاسم خان که مأمور بود املاک بدر را بمقت بدیگران ببخشد اکنون که میدید (می خورند و حریفان او و نظاره کنند) چاره جز این ندید که برود (دبه) در آورد ... برای در آوردن (دبه) یک روح یافی ، یک قلب گستاخ و یک کله ترس لازم بود که او واجده آنها بود ... چون اسباب بزرگی (۱) آماده یافت با مشاور مخصوص خود که یک (تفنگ برنو) بود سربکوه گذاشت . در این موقع طوفان شهر بود ۱۳۲۰ تازه از افاق ایران عبور کرده بود قبل از آن ابوالقاسم تاریخچه زندگی مفصلی ندارد زیرا پس از تحصیلات تهران و لندن چون شهربانی وقت میدانست هیچوقت بجه اهلی نخواهد شد از وی تقاضا شد در تهران طوری حرکت کند که دو نفر بتوانند بدنبالش راه بروند تا مواظب باشند او به اجتماع و اجتماع باو صدمه ای نرساند . از آن زمان که از افسس گریخت هر وقت که جیبش خالی میشد اسلحه بدست می گرفت و هر وقت که جیبش انبان میگشت تفنگ را زمین میگذاشت . در حقیقت این اسکناسهای زبان بسته عقل وی محسوب میشدند تا در جیب داشت عاقل بود و تا از کف میداد یافی میگشت و سربکوه و بیابان میگذاشت زمانی در پی پولی در (جانیکی) سرد سیر بختیاری چهل سرباز را خلع سلاح کرد و چند کشته گرفت ... چندی بعد در نبرد کوچکی در (برجان و دشتک) سی نفر سرباز را خلع سلاح کرد و یک دامپزشک بخت برگشته را هم کشت ، تا باز که او را بکشد آنکه ترا کشت !

دوران شیطن ابوالقاسم خان در زمان قوام السلطنه با دریافت حکم فرمان داری ایل بختیاری تخفیف یافت در این موقع بانفاق جهان شاه خان بختیار بر تمام ایل



ابوالقاسم خان بختیار

در ایل بختیاری در منطقه ابوالقاسم خان زور گفتن مد روز است . خان یک خدا ، که خدا با افراد ایل دنیا دنیای آکل و ماکول و مرک برای ضعیف امر طبیعی است ، افراد او هم دلخوری و دق دلی خود را سر عابرین و رهگذران در می آورند . معروف است که گدا زور و به شک امیر رسد بنو کر خانه فحش می دهد ! ابوالقاسم یکی از ۱۵ فرزند (لطف علی خان امیر مقغم) بود که میلیون ها ثروه را طی وصیت نامه بلند بالائی تسلیم فرزندانش خود کرد .

ابوالقاسم که اسامه بدر تقسیم کننده بود بنا بضرپ (البتل معروف که (مقسم) یا مله ون میشود یا منیون) قبون شد چند سال نگذشت که از مال پدر یک کت و شلوار لب ساییده و یک جفت دست دوازده ازی با برایش باقیباند . خانیش عظیمه خانم دختر مرحوم



چند تن از سواران بختیاری ، آب هائی را که در چراگاهها بسر میبردند بمرکز ایل باز میگردانند

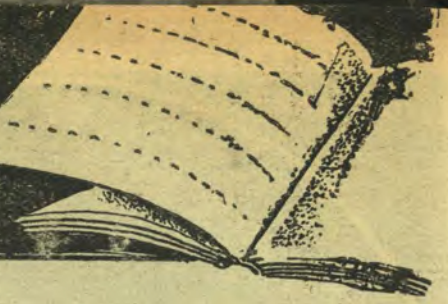
تهران مصور



سرهنگ بختیار

خواهد کرد . پسر نوح بایدان بنشست ، خاندان نبوتش کم شد او که از پسر نوح اصل و نسب دار تر نیست .
 امروز عمو و برادرزاده با تفنگ و تفنگ یکی یافی و دیگری سرهنگ با هم سر جنگ دارند ... چو کردی با کلوخ انداز بیکار .
 سر خود را بتادانی شکستی . بدبخت قوم و قبیله بختیاری که مانند آن مرغ هم باید در عروسی سرش را ببرند و هم در عزایا اگر تاریخ شروطیت را خواند ، باشیم بیادمان هست که در فتح تهران بختیارها چه کشته ها دادند و حالا باید برای خاطر یک (مغز تنی) جان بازی کنند و باز هم کشته بدهند . صد و پنجاه هزار فرار از این قبیله در روی معدن نفت در کنار مراتع سرسبز باشکم گرسنه و بدن عریان تفنگ در دست یا باید به همراه سربازان علیه زور گویان تیراندازی کنند و یا در مقابل لشکرهایان بهرامی باغبان !!

آنکه مورد تهمت است اوست و آن ذره که در حساب ناید باز هم اوست !



آقای مدبر محترم، آن مصور

من شمارا ندیده ام ولی خواننده مجله شما هستم، در دوسه شماره اخیر از گذشته یاد کرده بودید و مختصری از سوانح آفرمان را ذکر نموده بودید؛ قبل را یاد هندوستان انداختید، و آنش البته را در خاطرم پدیدار کردید، من مدتر است از زندگی اداری و سیاسی کناره گرفتم و بی‌اغباتی و کسرت اطفالم مشغولم ولی آفرمان که شما از آن یاد کرده اید مرد میدان سیاست و کار بودم و در اداره لی انجام وظیفه میکردم که اوراق و اسناد دولتی و تلگرافات رسمی که مبادله میشد مانند صفحه جهان نما از زیر نظر میگذاشت آتش در نهادم زبانه می‌کشید و از غیرت خاطرم می‌جوشید، ولی انجام وظیفه و لزوم سکوت و حفظ امان ناچارم می‌داشتند آن بجگر بشمارم و حرفی نزنم.

آن سبب شکست و آن پیمان ریخت، ما پیر شدیم و از میکرده بیرون رفتیم. اوراق و اسناد آنروز دیگر جنبه سیاسی ندارد؛ لشر آن موجب مشغولیت خاطر و معرفی اشخاص است مقالات شما بر آنم داشت که آن اوراق را قدیم پیشگاه افکار عمومی نمایم؛ برایان میفرستم که چاپ کنید.

این تلگراف روز چهارم حوت ۱۳۹۹ از تهران بشیر از رسید

دستخط جهانمطاع اعلیحضرت اقدس شاهنشاهی ارواحنا... که عصر روز چهارم حوت صادر و مقرر فرمودند بتمام ایالات و ولایات متخبره شود تلگرافخانه مرکزی طهران سلطان احمد شاه قاجار حکام ایالات و ولایات در پنجه غفلت کاری و لاقیدی زمامداران دوره های گذشته که بی تکلیفی عمومی و ترزل و اذیت و آسایش را در مملکت فراهم نموده ما و تمام اهالی را از فقدان ملت و دولت مأثر ساخته بود مصمم شدیم که بیقین شخص لایق خدمتگذاری که موجبات سعادت مملکت را فراهم نماید به بحرانیهای متوالی خاتمه بدهیم بنابراین باقتضای استعداد و لیاقتی که در جناب میرزا سید ضیاء الدین سراغ داشتیم اعتماد خود را متوجه بعضی الیه دیده ایشان را بمقام ریاست وزراء انتخاب و اختیارات تمامه برای انجام وظایف خدمت ریاست وزرای بعضی الیه مرحمت فرمودیم.

شهر جمادی الاخر ۱۳۳۹ این تلگراف روز ششم حوت ۱۳۹۹ از شیراز به تهران متخبره شد

بنگای جواهر آسای بندگان اعلیحضرت اقدس شهر یاری ارواحنا... دستخط جهانمطاع الملگرافی بواسطه تلگرافخانه مرکزی زیارت شده در مقام دولنخواهی آنچه میداند بعرض خاکپای مبارک میرساند که این تلگراف امر در فارس انتشار یابد اسباب بسی انقلاب و



سید ضیاءالدین

اغتلاش خواهد شد و اصلاح آن خیلی مشکل خواهد بود چاکر نخواست در دولتخواهی موجب این انقلاب شود و اکنون آنرا مکتوم داشته هر سه تلگرافی مذکور بحسب امر ملوکانه است و انتشارش لازم است امر جهانمطاع مبارک صادر شود که تلگرافخانه انتشار دهد چاکر مصدق السلطنه این تلگراف روز نهم حوت ۱۳۹۹ از تهران بشیر از رسید

«بیانیه ریاست وزراء عظام»

هموطنان پس از پانزده سال مشروطیت که بقیه گرانبها این خون فرزندان ایران خریداری شده پس از پانزده سال انتخابات و تجربات و تحمل انواع سختی و مصائب پس از پانزده سال کش مکش با اشکالات شر قابل تصور داخلی و خارجی وطن ما به روزگاری افکنده شد که نه تنها هیچیک از سیاستمداران وقت نخواستند بارگران مسئولیت زمامداری را بعهده گیرند بلکه حتی مبعوثان و کلاء ملت جرئت نمودند که بوظائف خویش اقدام نمایند و از قبول تحمل این بار استنکاف ورزیدند آیا مسبب و مسئول این وضعیت و بی تکلیفی چه اشخاصی بودند کسانی که ملت را بوعده های مشروطیت و آزادی و استقرار قانون و عدالت فریب داده در همان حال این مواعید را حجاب قرار دادند تا در سایه آن رویه هرج و مرج اساس اجتماع شخصی و انجام هیچیک از اصول ملوک طوایفی قرون وسطی اصولی که با یاهی و تیره گی های فجیع و خیانات احاطه شده بود مستقر سازند چند صد نفر اشراف و اعیان که زمام مهام مملکت را بارت دردست گرفته بودند مانند زانو خون ملت را مکیده ضجه وری را بلند می‌ساختند و خیانت سیاسی و اجتماعی وطن ما را بدرجه فاسد و تباه نمودند که حتی و علی پرست ترین عناصر معتدترین اشخاص نیز نرسد بودن روح ملک و ملت آمد خود را از دست داده کشور ما ایران را در میان خاک و خاکستر سرنگون میردند بزرگدی و افسردگی و بالاخره نزدیک شدن آخرین لحظات اندیشه آور ادامه وضعیت را غیر ممکن ساخت موقع فرا رسید که این وضعیت خال خال یابد موقع فرا رسید که عمر حکومت این طاقه سپری گردد کمک کنندگان فلاکت و پریشانی ایران که باز هم دست نالایق خویش را از عمارت فرو ریخته ایرانی نمی‌کشیدند به حیات دعوت شوند بالاخره روز و ازگون شدن و انتقام فرا رسید در این روز تاریخی و هوناک است که اراده نیرومند اعلیحضرت اقدس شاهنشاه زمام امور را در دست من جای میدهد و مرا روی کار می‌آورد اکنون قضا و قدر مرا آیین کرده است که مقدرات و سرنوشت ملت خود را در این موقع بحران و خطر ناک دردست گرفته و از آن بنگاهی که حکومت های بی اراده و نالایق برآب کرده بودند نجات بخشم با احاطه و اطلاع از مشکلات سهمگین وقت من اطاعت امر تاج دار ارجمند و این پیش آمد را وظیفه مقدسه وطن پرستی و انصاف دوستی گرفته شاه های خویش را حاضر برای قبول آن بار می‌نمایم من امر خسرو متبوع معظم خویش را اطاعت و این کار را قبول می‌کنم نه از آن جهت که بلباقت شخصی خود اعتماد می‌کنم بلکه اعتماد اول بخندای متعال بخشیده نیرو و دلیری است که خدمتگزاران و پاک نیتان را هدایت و راهنمایی مینماید دوم به شاهنشاه ایران است که پر او علاقه و بی ترساعت وطن مانند خورشید درخشان و قلبش افراسودگی و صف ملت و مملکتش خویش است سوم بر فزون شجاع و وفاداری که دشت و هامون را با خونهای خویش در

راه وطن گلگون کرده و بالاخره بحسن فداکاری هموطنان عزیز است که با چشم های باز گذشته را نگریسته و آینده را منصفانه قضاوت و حکومت خواهند نمود هموطنان شما بهتر از همه کسی و آنک و مطلب بعد از وظایف شخصی که در یک چنین موقع سهمگین بار مسئولیت را بدوش می‌گیرد زیرا شما هستید که حیات و موجودیتتان آغشته فلاکت و بدبختی ناامنی و بی تکلیفی است.

هموطنان لازم است عمارات مترزل موروثی که مفتخواران در آن آشیانه نموده اند سرنگون گردد لازم است اداراتی که تأسیس آنها برای اسراف و تبذیر مال و بولی است که با قمار عرق ناپایه با تحصیل شده با بالاتر و بدتر از همه بقبضت شرافت و استقلال ایران از اجانب قرض شده است ازمان برود و بجای آن میانی محکمی استوار گردد که وظیفه خدمتگذاری بمملکت را از عهده برآید موقع فرا رسیده که شرافت و استقلال وطن بشکل پول در جیب این مفتخواران فرو نرود باید سعی و کوشش نمود که مملکت با عواید داخلی خود اداره شود و برای گردشی دوا بر مفتخواری محتاج بقرض از اجانب نگردد انجام این امر یعنی محو و انهدام مفت خواری و مبنای زینت و رفاه و استفاده کارگران از مشقت خویش اولین وظیفه من خواهد بود لازم است بنیان عدلیه ما که مرکز فجایع و جنایات است و ازگون و معدوم گشته بر روی



احمد شاه

غریبه های وی يك عدالت خانه حقیقی که ارکانش مبنی بر عدل و لطف باشد بنا گردد زیرا فقط چنین عدالت خانه میتواند شالوده يك حکومت عادلانه باشد لازم است قیمت زحمات و مشقت کارگران و دهقانان سنجیده گشته و دوره فلاکت و بدبختی آنان خاتمه یابد برای حصول این مقصود اولین اقدامی که باید بعمل آید تقسیم خالصه جات و اراضی دولتی مابین دهقانان و همینطور وضع قوانینی که زارع را از املاک ارباب بیشتر بهره مند سازد و در معاملات ارباب با دهقانان تعدیلی شود و موجبات صحی و زندگانی آنان را تأمین کند لازم است وضعیت هرج و مرج کنونی مایه و تشکیلات سولی که بهم ترین عامل اغلال آن بوده است محو گشته بجای آن تشکیلاتی برقرار گردد تا مایه های آن از ملت گرفته میشود با رعایت کمال اقتصاد و صرفه جویی صرفی حوائج ملت گردد لازم است که اخلاق قوای روحیه و احساسات ابناء وطن ما بوسیله تعلیمات ملیه و وطن پرستانه نمو و ترقی نماید تا وطن ما موطن فرزندان لایق فداکار گردد لازم است مدارس تأسیس گردد که برای کشور ایران آری برای ایران که مانند خورشید فروزان و آبادان بود و اکنون از تمدن و ترقی دور افتاده است گذر کند از ان لایق و شایسته نماید بهره مند شدن از نعمت تمدن و ترقی باید از حقوق منحصه طبقات متمول اولاد و اربان ظالمان بی بافت گردد بلکه بر عکس تمام طبقات

مردم و دهقانان باید از نعمت تعلیم و تربیت بهره مند شوند لازم است تجارت و صناعات بطرق علمی تشویق گشته حیات تجاری و صنعتی ماز و ورطه کنونی که نتیجه ضعف اداری است خلاصی یابد لازم است سختی و گرانی زندگانی که بواسطه فقدان وسائل حمل و نقل و شدت احتکار و در عین حال زینت و تجملات بیهوده غیر قابل تحمل گردیده خاتمه یابد لازم است وسایل ترقی را که با استهوار و وسایل حمل و نقل و ارتباطات بهر می گردد برقرار نموده علاوه بر مراتب فوق و اقدام با تغییرات متحتمه مقرر خواهد شد که اقدامات جرئی برای خاتمه دادن بوضعیات فلاکت آمیز پای تخت و سایر مراکز ایران بعمل آید برای این مقصود بلدیه معاصر بیانشکلات وسیع و مهمی تأسیس خواهد شد که پای تخت ایران بنظری شایسته گری یک دولت شاهنشاهی را داشته و فلاکت های بی حد و حصر سکنه آن خاتمه یابد همین اقدام نسبت بسایر بلاد ایران بعمل خواهد آمد و در این امر محروم از نعمتی باشند که پای تخت از آن متمتع است آیا برای اینکه تمام این اقدامات میسر گردد باید قبل از همه چیز و مافوق هر گونه اقدامی مملکت دارای قشونی گردد که دشمنان خارج و داخل را بحساب دعوت نماید لازم است امنیت در محوطه شاهنشاهی ایران حکم فرما گردد و این فقط در بر تو قشون و قوای تأمینیه مبسر میشود لفظ سپاهیان دبیر ما قادرند که حیات و هستی مملکت را تأمین نموده ترقی و سعادت و اقتدار را فراهم سازند قبل از همه چیز و بالاتر از همه چیز قشون هر چیزی اول برای قشون و باز هم قشون این است اراده و مرام ما تا زمانی که قشون به درجات عالی خود نایل گردد اما سیاست خارجی مادر این جا بزرگ خیبر اساسی لازم است لازم است يك سیاست شرافتمندانه در مناسبات با ممالک خارجه حکومت داشته باشد در این ایام هیچ مملکتی بدون ارتباط با جامعه ملل نمی‌تواند زندگانی نماید بعد از جنگ بین المللی که مبنای تشکیلات جدید دنیای اصول مشارکت و دوستی شده است اصول مزبوره در وطن صلح جوی مایش از سایر نقاط قابل اقتداء است ملت ما انسان دوست است نسبت بجمع ملل خارجه مهر ان و شفیق و صمیمی است ملت ما وارث حکم و اندرزهای اعصار و قرون بتوالیه است حکمی که حسن مناسبات بین المللی را مقرر می‌دارد و بی بدیهی است دوستی ما نباید وسیله استفاده های غیر مشروع اجانب گردد که در جامع ملل بشرافت و استقلال ایران لطمه وارد آورد مناسبات با هر يك از دول خارجه نباید مانع از حسن مناسبات دوستی با سایرین گردد بنام همین دوستی کاپتولاسیون را که مخالف استقلال يك ملت است الغاء خواهیم نمود و برای موفقیت در این مقصود و این اتباع خارجه از عدالت تام بهره مند بوده حقوق خود را بتوانند حقا دفاع نمایند در کتبات و قوانین مخصوص با محاکم صلاحیت داری وضع و ایجاد خواهد شد تا همه نوع و تیره داشته باشند بر طبق اصول فوق الذکر اعلام میدارم که بعضی از امتیازاتی که در گذشته با جانب داده شده است باید اساساً مورد تجدید نظر واقع گردد ما باید بتمام همسایگان بنظر دوستی نگریسته و با همه آنها مناسبات حسنه همچو اراده داشته باشیم و روابط مودت و تجارت را محکم کنیم بر این تجدید تشکیلات بایستی در استفاده از مساعده های جمیع دول اعم از آنکه مساعده های مزبوره بصورت مستشار یا سرمایه باشد آزاد باشیم و هیچ ملتی هر قدر قوی و نیرومند باشد نباید آزادی ما را محدود نماید ما آزادیم

بعضی اوراق دیگر هم دردست رس اینجناب هست که رای شما میفرستم خواندنی است؛ اینها اماتی است فردی که باید به ملت ایران رد کنیم بهترین وسیله شر آن شما هستید.

سردار سپه

زندانیان خارک



در این جزیره آتش ز راه اخلاکگران و ماجراجویان چگونه زندگی میکنند؟
نیمه‌های شب هنگامیکه همه در خواب بودند این مرد خود را با موج دریا میبرد
چگونه سر «ژیکولوها»ی شیک پوش را در شهر بانی میتراشند؟

قانون امنیت اجتماعی

بعد از وقایع تأسیف انگیزی که در ماه معمر رویداد و طی آن عده‌ای اخلاک‌گردد خیابانها پاشیدن اسید بروی زنان مبادرت ورزیدند و همچنین پس از عملیات زشت و ناروای گروهی از عناصر گمراه و مزدور اجنبی در آبادانه که به مقام سلطنت توهین کردند، قانون امنیت اجتماعی تدوین و مورد اجرا گذاشته شد از آن تاریخ تاکنون عده‌ای مخالف و موافق در باره این قانون بحث کرده‌اند، ما بدون اینکه در بساره اظهارات موافقین و مخالفین سخن بگوئیم جریان دستگیری عده‌ای از اخلاک‌گران را که طبق قانون امنیت اجتماعی بجزیره خارک تبعید و همچنین در باره کسانی که بجرم تعقیب دختران و زنان نجیب و پاکدامن دستگیر و موهای سرشان تراشیده شد اطلاعات زیر را در دسترس خوانندگان میگذاریم

جزیره خارک

در تظاهراتی که گروهی از افراد بیوطن در آبادانه سال جاری علیه مقامات عالی‌ملکت کردند، عده‌ای دستگیر و بدادگاه های نظامی تحویل داده شدند این اشخاص طبق رای دادگاه محکوم شدند که بجزیره خارک تبعید شوند قبل از جزیره خارک زندانیان تبعیدی را به بندر عباس میفرستادند ولی چون مدتی بود که تبعید شدگان بندر عباس در آنجا دست باخلال زده اهالی محل را ناراحت کرده بودند از این رو جزیره دور افتاده خارک برای تبعید شدگان در نظر گرفته شد جزیره خارک، جزیره دور افتاده‌ای است بین خرمشهر و بندر بوشهر این جزیره در قرون گذشته جزیره‌ای آباد بود ولی بر اثر مرور زمان، رو بخرابی گذاشت، وساکتین آن آنجا را ترک کرده و بجزایر دیگر کوچ کردند، امروزه آثار و بقایای ساختمانهای قدیم در جزیره خارک بقویی معلوم است.

هنگامیکه رژیم آرا رئیس ستاد ارتش بود تصمیم گرفته شد سر بازاری را که بی‌انضباطی میکردند باین جزیره تبعید نمایند. زیرا وضع طبیعی این جزیره طوری است که کشتی هم بعلمت کمی حق آب‌قادر بنزدیک شدن بآن نیست

این ژیکولو خطا کار چهره‌اش را از شرم پوشانده است

افراد بومی که در این جزیره سکونت دارند ۲۰۰ الی ۳۰۰ نفرند که کار عده آنها ماهیگیری و پاکت ذرت است، باتمام این احوال بومیها قادر نیستند وسایل ارزاق خود را تهیه کنند، بهین جهت نیروی دریایی که این جزیره را تحت نظارت دارد به آنها کمک میکند.

در جزیره خارک یک پادگان نظامی تحت نظر نیروی دریایی مشغول انجام وظیفه است و هفته‌ای دو بار چند قایق موتوری لوازم و آذوقه برای ساکنین قریه میآورند. در جزیره خارک هیچ دکان و منازه‌ای نیست، فقط از طرف پادگان درمانگاهی برای سربازان دایر شده است که بیماران بومی را هم درمان میکنند ضمناً یک دبستان سه کلاسه هم از طرف پادگان برای بچه‌های جزیره نشین ساخته شده که در آنجا تحصیل میکنند. رژیم آرا وقتی اوصاف جزیره خارک را شنید دستور داد سربازان بی‌انضباط را به آنجا تبعید کنند در این اواخر نیز جزیره مزبور توجه مقامات انتظامی را جلب کرد. و در نتیجه عده‌ای از زندانیان و اخلاک‌گران را به آنجا اعزام داشتند.

فرار از خارک

با اوصافی که از جزیره خارک شد فرار زندانیان از این جزیره بسیار مشکل است و تبعید شدگان مجبورند تمام مدت محکومیت خود را بدون اینکه بفکر فرار بکشند در آنجا بگذرانند. البته همه زندانیانی که بجزیره خارک تبعید میشوند در آغاز امر میتوانند آزادانه در جزیره رفت و آمد کنند، ولی با وجود این عده‌ای هم هستند که در آنجا آزاد نیستند و در توقیف بسر میبرند، این عده کسانی هستند که در جزیره نزاع کرده و آسایش دیگران را برهم زده‌اند بهین جهت آنها را در زندان پادگان توقیف میکنند تا مزاحم سایرین نشوند. طبق اظهار یک منبع موثق زندانیان تبعیدی از لحظه‌ای که سر از خواب بر میدارند در جزیره گردش میکنند و همیشه بفکر این هستند که وسیله‌ای پیدا کرده و از جزیره بگریزند، ولی در تمام این مدت جزیک نفر هنوز کسی نتوانسته است از جزیره خارک

فرار کند این یک نفر هم وقتی با هزار زحمت توانست از جزیره بگریزد بدست عده‌ای قاچاقچی مسلح افتاد و دچار مشقات فراوان شد و ماجرای فرار او را یکی از مأمورینی که در آنوقت در جزیره خارک خدمت میکرد اینطور تعریف میکند:

غلام مرادی یکی از زندانیانی بود که میبایست شش ماه در جزیره خارک بسربرد این شخص شناگر ماهری بود بهین جهت بعد از اینکه مدت یکماه در جزیره بسربرد و همه‌جای جزیره را گردش کرد تصمیم گرفت فرار کند. غلام جریان فرار خود را بعدها که باز بجزیره آمد اینطور شرح داد که: ساعت دو و نیم بعد از نیمه شب که همه در خواب بودند، آهسته از جا بلند شدم، و پاورچین پاورچین بطوریکه هیچکس مرا ندید خودم را بساحل رسانیدم، چون از مهارت خود در شنا مطمئن بودم خود را به آب انداختم. قبلاً یک الوار نیز برای این کار آماده کرده بودم، آتش تا صبح با کمک الوار جلو رفتم، موقعیکه هوا میخواست روشن شود هرچه چشم انداختم، نه از جزیره خبری بود و نه از سواحل دیگر، آب مرا بجائی برده بود که نمیدانستم در کجاستم. ضعف شدیدی بین دست داد، گرسنگی و خستگی چنان آزادم میداد که با خود گفتم این چه کاری بود که کردم، زیرا در جزیره لااقل این امید را داشتم که بعد از شش ماه آزاد خواهم شد ولی در وسط آب بجان خودم هم اطمینان نداختم.

در این اثنا دیگر قادر نبودم خود را کنترل کنم چندین بار بزر آب فرو رفتم و باز بالا آمدم. نمیدانستم چه بکنم، اشک از چشمم فرو میریخت و هر دم خدا را بکمک میطلبیدم تا اینکه ناگهان از دور قایقی نمودار شد با هر زحمتی بود بطرف قایق شنا کردم؛ ولی دیگر نمیتوانستم جلوتر بروم، در این موقع که صدایم بگوش قایق نشینان میرسید چند بار فریاد کردم «بدادم برسید، نجاتم بدهید» و دیگر نفهمیدم چه شد. وقتی چشمم را باز کردم چند نفر را دور خود دیدم که منتظر بهوش آمدنم بودند چون دیدند بهوش آمده‌ام سر گذشتم را پرسیدند، جریان را برای آنها تعریف کردم

نیمی از موهای سر او را با ماشین تراشیده‌اند

پس از لحظه‌ای من نیز متوجه شدم که اینها عده‌ای قاچاقچی مسلح هستند، از آن روز بعد مجبور گردیدم برای آنها کار کنم.

مرا مثل یک زندانی نزد خود نگه داشتند و از من کار میکشیدند. هر وقت که میخواستند بامامورین زد و خود کنند مرا بجلو میانداختند چندین بار نزدیک بود بضرب گلوله بقتل برسم، ولی باز خدا رحم کرد تا اینکه دیگر از جان خود سیر شدم و تصمیم به خودکشی گرفتم، ولی موقعیکه میخواستستم مقصود خود را عملی کنم قاچاقچیه‌ها متوجه شدند و نجاتم دادند. باز هم مدتی بدین طریق گذشت تا اینکه یکشب با قایق به بندر بوشهر رفتم، در آنجا مقداری کالای قاچاق با خود برداشتم تا بخرم شهر ببرم، در میان دریا بودیم که ناگهان عده‌ای از مأمورین در لایت باعمله کردند. آنها هم در قایق دیگری نشسته بودند و تیراندازی شروع شد.

پس از زد و خورد شدید دو نفر از ما کشته شدند، من ماندم و یک نفر دیگر که فوراً خود را تسلیم کردیم. بعد سر گذشت خود را برای مأمورین تعریف کردم و قسم خوردم که من قاچاقچی نیستم، آنها اول باور نمیکردند، ولی پس از تحقیق از احوال مرا دوباره بجزیره خارک تحویل دادند.

۲۸ نفر از تهران

زندانانی که طی ماههای اخیر بجزیره خارک فرستاده شده‌اند، بیست و هشت نفرند که در سه سری بجزیره خارک تبعید شدند سری اول ۲۲ نفر از کسانی بودند که روز چهارم آبان دستگیر و در دادگاه نظامی محاکمه و محکوم شدند، سری دوم ۲ نفر بودند که بجرم چاقو کشی و شرارت دستگیر گردیدند، سری سوم چهار نفر از محکومین دادگاههای نظامی بودند که همگی تحت الحفظ بخرم شهر اعزام و از آنجا بوسیله قایق بجزیره خارک تبعید شدند.

و اما کسانی که بجرم تعقیب دختران و زنان نجیب طبق قانون امنیت اجتماعی تحت تعقیب قرار گرفتند عده‌ای از پسران جلف و ژیکولو های خیابان گرد بودند که

موهای سرشان را تراشیده و یک چند برندان انداختند.

این اشخاص فرومایه دو خیابانها زنانه و دختران مثلك می‌گفتند، کلیات زشت و رکیک بر لب می‌راندند، و حتی سر راه دختران بیگناهی را که بدور سه می‌رفتند با سماجت بسیار گرفته و آنها را آزار می‌دادند. باینجهت از طرف مأمورین انتظامی دستور داده شد که علاوه بر پاسبانها مأمورین دژبان نیز در این کار دخالت کنند و کسانی را که برای خانها مزاحمت ایجاد میکنند دستگیر نمایند این کار تا نیر خوبی بخشید، زیرا جوانانی که کارشان تعقیب بانوان بود، هیچ تصور نمی‌کردند که دژبان‌ها هم از آنها دستگیر میکنند، باینجهت بسیاری از آنها غافلگیر شده و یکلاتری جلب گردیدند در کلاتری برای آنها پرونده تشکیل میشد و بعد پرونده به دادرسی نظامی ارسال میشد و باز پرس مربوطه قرار توقیف او را صادر میکرد و جناب ژیکولو و تحویل زندان میشد.

جوان شیک پوشی که هرگز رنگ زندان را ندیده بود داخل زندان میگشت و در آنجا اولین کاری که بسرش می‌آوردند زلفهای «کرئل وایلدی» او را از ته می‌تراشیدند و کراواتش را باز میکردند و او را بصورتی در می‌آوردند که اگر آزادش می‌ساخند نمیتوانست در خیابان قدم بزند و به تعقیب زنان و دختران پردازد تاکنون عده زیادی از این جوانان جلف و سبکسر دستگیر شده، و با کمال خفت و خواری زلفهای آنها را زده و تحویل زندان داده‌اند، با اینحال باید دید آیا این ولگردان فرومایه با زهم بغض اجازه میدهند که بتعقیب زنان و دختران نجیب پردازند یا نه؟ در اینجا نکته‌ای که شایان توجه است اینست که زنان و دختران نجیب نیز نباید باین عناصر پست مجال آنرا بدهند که به شیرین سخنی و شکر پراکنی پردازند، و همچنین نباید با آرایشهای زننده و حرکات و ژستهای زننده کاری کنند که آنها را در عمل زشتان بیشتر تحریک و ترغیب نمایند.

دیگر از آن زلفهای براق «کرئل وایلدی» اثری نیست



در امر ازدواج پایتانه را بیش از گلیم خود دراز نکنید

جوانانی که بدنبال ماجراهای عشقی میروند، و شیرگانی که فریب وعده های جوانان را میخورند، مخصوصاً پدران و مادرانی که میخواهند برای فرزندان شان همسری انتخاب کنند بدست این مقاله را بخوانند



... در ازدواج فقط عشق و صورت ظاهر را در نظر نگیرید

خواه این نظریات بصری و صلاح آنها باشد یا نباشد. آمار و مطالعات دقیق نشان میدهد که این رسم و روش غلط عاقبت خوبی نداشته و چه بسا که منجر به بدبختی و سقوط فرزندان باشد گردیده است. این نکته که زن و شوهر آینده باید با یکدیگر عقاید یکدیگر آشنا شوند و روحیات و عقاید همدیگر را بشناسند و شخصیت خانوادگی آنها با هم منطبق باشد نه مورد نظر مردمان قدیم و نه طرف توجه خانواده های امروزی بوده است و آنطور که باید توجهی بآن نمیشود. سابقاً بعضی از پدر و مادران همسر آینده اولادشان را بپس خود انتخاب میکردند و اولادشان را چشم و گوش بسته بدامن مردی که هرگز او را ندیده بود میآوردند در نتیجه گاه اتفاق می افتاد که در همان شب اول عروس و داماد از شکل و اندام یکدیگر بدشان میآمد و یا پس از چندماه در اثر عدم توافق اخلاقی یا فرق طبقاتی و اختلاف تربیت ناسازگاری ها آغاز میشد که عاقبت آن معلوم است چیست. خوانندگان عزیز ما حتماً خواهند گفت امروزه بر اثر آمیزش با تربیت یافتگان اروپا و تقلید از خارجیها آن مشکل رفع شده است زیرا جوانان امروز قبل از ازدواج با یکدیگر آشنا میشوند و آمیزش میکنند و باسافرت میروند و بعد هم با یکدیگر ازدواج میکنند و در خلال این آمیزشها حتماً جزئیات اخلاق و رفتار یکدیگر را آشنائی پیدا میکنند و ولی متأسفانه باید اعتراف کرد که در اکثر این روابط وقت و آمد های نابجا جوانان بی تجربه مابه چیز میاندیشند جز به سنجش میزان فهم و ادراک با اخلاق و رفتار همسر آینده شان و بدون پرده پوشی باید اقرار کرد که منظور از آشنائی اکثر این پسران و دختران فقط سوء استفاده و خوشگذرانی است و پس از مدتی تفریح و خوشگذرانی این را رها کرده و بدنبال دیگری میروند و در اینصورت احیاناً پای عده ای از این جوانان بقول خودشان درجاله میروند و باصطلاح عاشق می شوند و اجباراً تن باز دواج میدهند مادران و پدران باید مطالعه در اخلاق و رفتار کسانی که میخواهند ازدواج کنند و یا راجع به اولیاء آنها زیاد گفتگو بقیه در صحنه ۱۹۰

تا چند سال پیش که ایرانیها به تقلید اروپاییها و امریکاییها تا این اندازه متجدد و مدرست نشده بودند و تمدن خارجی در این کشور تا این پایه رواج پیدا نکرده بود مسئله ازدواج و انتخاب زن و شوهر شکل و تشریفات دیگری داشت یعنی چندین سال قبل وقتی دختر و پسر بفکر ازدواج می افتادند خود و یا کسان و بزرگان قوم، نکات تربیتی و اخلاقی بسیاری را در نظر می گرفتند و نظریات خود را بطرفین می قبولانند و چه بسا که این عاقبت اندیشی و دقت نتایج بسیار نیکویی داشت، ولی متأسفانه امروز درست برخلاف دوران گذشته اختیار این مسئله از دست بزرگان و دنیا دیدگانی که سرد و گرم را پدید آورده اند بدررفته و باختیار خود جوانان بی تجربه افتاده و تفهیمیده و نتایج بدیهه زمام عقل را بدست هوی و هوس میسپارند و عسر این نوع ازدواجها خدا میداند چند هفته، چندماه، یا احیاناً چندسال خواهد بود. همانطور که ذکر شد این «رفورم» یا تغییر شکل ازروزی پیش آمده است که مسئله عشق و عاشقی زیاده تر شده و اختیار ازدواج و انتخاب همسر بدست خود جوانان افتاده است. بعضی از پدران و مادران بی فکر آنقدر آزادی و خودمختاری بدختران یا پسران شان که هنوز بسن بلوغ نرسیده اند میدهند که ناکهان روزی متوجه میشوند که پسر یا دخترشان عاشق شده است و آتش این عشق آنقدر زود زبانه میکشد که قبل از اینکه پدر و مادر فرصت مطالعه و طرح نقشه در باره جلوگیری از آنرا بدست بیاورند دختر یا پسرشان بی پروا و بدون واهمه آنچه در دل دارند مستقیماً و یا بوسیله یکی از معارم خود بگوش آنها میرسانند و در اجرای مقصود خود نیز پافشاری میکنند حاضر نیستند حتی پدر و مادر یا نزدیکیان حاضر کوچکترین تحقیقی در این باره بعمل آورند تا بمبادی اخلاقی و نخواستگی که بر عیب و ایرادی بروی مشوق و یا معشوقه آنها بگذارند و بخیال خودشان از این سعادت بزرگ محروم بمانند. اینجاست که پدر و مادر با مشکل عجیبی روبرو میشوند و غالباً بغضات سلامت فرزندان و یا علاقه ای که به خوشی و انجام آرزوهای او دارند چشم و گوش بسته و کور کورانه تسلیم نظریات آنها میشوند

رئیس الوزراء انقلابی ...

از دفتر خاطرات

برای خالی نبودن عریضه، هفته ای یکبار، بی کم و کاست، عبدالقدیر آزاد يك اعلامیه بالا بلند علیه دکتر مصدق صادر می کند، خیلی ها هستند که می پرسند این کارها برای چیست؟ ۱۰۰ برای چه می خواهد بماند؟ جز آرزوی که سالهاست در دل عبدالقدیر موج میزدند

خسته و کوفته، گرسنه و تشنه در آنتاب زردی روز ۱۷ آذر ۱۳۲۱ چند صد نفر دیگر هنوز در صحن مجلس شورا جمع بودند که در جوار کتابخانه، روی پله های اداره خوانین قد درازویی قواره آقای «م» خودنمایی کرد.

در آن روز، تهران گرفتار يك بلوای بزرگ و دامنه داری بود، صبح آن روز عده بیشه ای بمجلس حمله ور شده و در حالیکه فریادی کشیدند: «ما گرسنه ایم، نان می خواهیم، قوام باید کنار رود» آنرا اغفال کرده بودند و بدنبال آن بدون اینکه نقشه ای در کار باشد هر کس برای خود کاری در پیش گرفته بود. جمعی که شہوت صحبت کردن داشتند، «سبزون» و ارنطقی میگردید بعضی که دلشان برای کرسی و کالت لك زده بود، روی صندلی های بی صاحب «رول» می زدند، آنها که از هر نمدی جویای کلاهی هستند، هر چه را که قال حل می دیدند، کش می رفتند و می رویدند، دسته ای هم حساب خورده خود را با بض و کلا و سر شناسان تصفیه میکردند، اگر در آن میانه گیرشان می آوردند مردم را علیه آنها بر میانگیختند و حالشان را جا می آوردند و اگر پیدایشان نبود من باب پیش در آمد هم شده، از مردم برایشان مرده آبادی می گرفتند خلاصه معشری بود و آنقدر در آن روز همه عریضه و فریاد زده و شور و هیجان بخرج داده بودند که عصر هنگام تمام صداها گرفته و خستگی و کوفتنی از جهره همه می بارید، مجلس دیگر از شورش و افتاده بود ولی در اغلب نقاط شهر، فرصتی نصیب اراذل و اوباش شده بود که بی شرمانه بکار غارت دکا کین و سوزاندن منازل میپرداختند.

در چنین هنگامی بود که آقای «م» که کوپادر تمام آن روز حرفی نزده و صدرا صاف و رسا برای چنین موقع مناسبی ذخیره کرده بود، شروع بصحبت کرد.

ای مردم، شما امروز رشد و شایستگی خود را نشان دادید، نشان دادید که زنده اید و از حقوق خود با تمام قوا دفاع می کنید، نشان دادید که حاضر نیستید زیر بار حکومت قلدر قوام بروید، نشان دادید که از توب و کلوله و تفنگک نی ترسید، ای مردم کار شما هنوز تمام نشده است، شما اگر بفکر نودتان نباشید، هیچ کس بفکر شما نیست، شما باید خودتان برای مملکت رئیس الوزراء شایسته، ندادار و دلسوز انتخاب کنید... این جملات با چنان حرارت و شوری توأم بود که تمامانده هیجانات حاضرین را جمع و جور کرد و از آن فریادی ساخت که «مرجع است»

آقای «م» بادی بغب انداخت و موقع را برای طرح نقشه مساعد یافت و گفت:

«آقایان! هم اکنون مملکتی چشم بپا دوخته است، چه فایده دارد ما این همه تلاشی که امروز کردیم بی نتیجه بماند؟ کتیم و بخانه های خودمان برویم و باز از فردا صبح گرفتار همین هیئت حاکمه خائن باشیم؟»

مردم خسته و مانده و بلا تکلیف که از پس بی ربط فریاد کشیده بودند حوصله شان سر آمده بود، ندادارند که «چه کنیم؟» آقای «م» بصحبت ادامه داد: «اجازه بدهید تا عرض کنم ما نباید منتظر باشیم که دستی از غیب برون آید و کاری بکند، ما باید در این محل مقدس، سر نوشت مملکت را تعیین کنیم، انتخاب رئیس الوزراء، با هیچکس جز ملت نیست و هیچ کس جز شما که امروز خون جگر خورده اید و برای اعتلای نام وطن فداکاری کرده اید، لیاقت نمایندگی ملت قهرمان و سر بلند ما را ندارد...»

بادی در آستین مردم افتاد، عریضه ها بآسمان رفت که:

«هورا! ما همین الان تصمیم میگیریم»

آقای «م» رشته سخن را از دست نداد و دنبال کرد: «این وظیفه تاریخی، اینک برعهده ما گذاشته است که خودمان تکلیف مملکت را روشن کنیم، مادر وطن چشم بپا دارد، بما که خود را فرزندان خلف او میدانیم. مملکت مال قوام السلطنه و اعوان و انصارش نیست... مال هیئت حاکمه قاصب هم نیست، مملکت مال شماست شما باید کسی را که از همه دلسوزتر است برای ریاست بر این مرز و بوم انتخاب کنید و مملکت را از بلا تکلیفی نجات بدهید»

از گوشه و کنار، فریادهایی بلند شد که «کسانی را پیشنهاد کنید تا ملت تصمیم بگیرد»

آقای «م» دستش را در آسمان چرخ داد و عینک ذره بینی خود را روی چشم میزان کرد و گفت:

«آقایان! متأسفانه در این مملکت قحط الرجال است، هر قدر مردم درست و پاک و کار داران داشتیم از دست دادیم و حالا تنها برای ما مردم دلسوخته و بیچاره یکنفر مانده است، یکنفری که سالها عمرش را در زندان طی کرده، يك نظری که از غم ملت لعله ای آدم نگرفته است و آن، این مرد شریف و معترم، جناب آقای عبدالقدیر آزاد، رهبر حزب استقلال است...» شناخته و شناخته فریاد مردی که خیال میکردند یوسف

گذشته «را جسته اند کلام آقای «م» را قطع کرد: «زنده باد آقای عبدالقدیر آزاد، ما او را انتخاب کردیم، هورا!» آقای «م» دیگر پر حرفی را جایز ندانست و دست انداخت



و مثل ماجرای «غدير غم» جسته تحيف و ضيف عبدالقدیر آزاد را روی دست بلند کرد و گفت: «ای مردم من او را بشما معرفی میکنم»

با وجود اینکه صدائی برای کسی باقی نمانده بود، هاله مردم بلند شد و عبدالقدیر آزاد، در حالیکه اشک شوق در چشمانش حلقه زده بود، کله طلس خود را بطرف مردم خم کرد و گفت: «من در برابر اراده مردم سرتعظیم فرود می آورم» نمی دانم چه کسی مردم را تحريك کرد که ناکهان ب حرکت در آمدند و بطرف رئیس الوزراء انقلابی هجوم آوردند و او را بر سر دست بلند کردند و فریاد کشیدند که بسوی تلگراف خانه مجلس می رویم، تا این خبر میمون اثر راپیه و لایات و ایالات مغایره کنیم و این درست موقمی بود که با مر سید امیر احمدی حاکم نظامی تهران، تانکهای سنگینی از باغشاه برای متفرق ساختن بلواگران بطرف مجلس براه افتاده بودند این موضوع بسرعت برق سهجا انتشار یافت و هنوز جمعیت عبدالقدیر آزاد را بطرف صحن شالی مجلس نبره بود که اغلبان از این ماجرا باخبر شدند.

همه پیچید: چه کنیم؟ قرار یا فرار؟ بمانیم یا برویم؟ گویی دستی در فضا، دنباله هاله و فریادهای بیروز مندانه ایشان را بناگاهان قیچی کرد. مردد بارها و زنده باد هادر دهانها ماسید...

تانکها با سرو صدای گوشخراش خود نودیک میشدند، هلیک چند رگبار مسلسل، در خیابانهای مرکزی شهر، موجی از وحشت باطراف پراکنده با اینحال رئیس الوزراء انقلابی چنان سر مست بود که نه چیزی می دید و نه چیزی میشنید. تل اینکه میخواهد از سواری خود جدا گشت استفاده را بکند، نابا و ن واد بادت چپ و راست فرمان میداد و «زیر پانها» را چهارمیل و سی و چهل تن دود و دودری را عریضه زنان باینسو و آنسو میکشاند و بیپناه رفتن تلگراف خانه در عرض و طول باغ و وسیع مجلس تاخت و تاز می کرد و رابطه خود را با عده قوا قطع کرده بود هوا تاریک شده بود که هیاهوی و بدنبال آن نفر چند تیر در فضای بهارستان بگوش رسید...

غله ای در میان جمع افتاد و فریاد «یا علی» و یا «حسین» از چپ و راست برخاست و دسته دسته با فرار گذاشتند ولی رئیس الوزراء انقلابی همچنان بیروزمندانه برای خود در سیاهی شب سوادی می کرد نه میدانست در پس چه میکشید، نه میدانست در پیش چه خبر است... و حالا بیش از همه خودش فریاد می کشید...

از عده قوا، دیگر کسی در صحن مجلس نمانده بود که پیشقراولان ملتزم رکاب از و خات اوضاع خبردار شدند

صدای زنجیر تانکها در میدان بهارستان غوغایی بپا کرده بود. رگبار مسلسل آنی آرام نیگرفت، رئیس الوزراء انقلابی تازه بخود آمد و گفت: «ساکت باشید به بیم چه خبر است» صدائی برافست که «آمدند، نظامیها رسیدند»

فریاد آزاد بلند شد که «غلط کردند، با اجازه کی، دستور میدهم...» و هنوز «دستور» نخست وزیر انقلابی صادر نشده بود که دید میان زمین و آسمان رها شده است و هر کس از گوشه ای فرار میکند. ما بوسانه ناله ای کشید و نقش بر زمین شد، چه میتوان کرد باید در برابر اراده ملت سرتعظیم فرود آورد.

طاهره

بقلم انوشه



خلاصه قسمتهای گذشته

پس از آنکه طاهره مخفیانه در دربار بزرگ سیستانی مثل برادرانش بدست پدر خود خاندن احمد قل رسید و همسر وقادار او رابعه دختر عضدالدوله نزد نایب‌الدین خود عماره حکمران بمین دوستان خود صبیحه زن عماره و رفیده و نعلبه همسران سه دار زشت و سرهنک بوسید بایر خود طاهره کرجک میزیست طاهر باوجود مراقب عوسجین هلال و یک آن بدست و بکر و بوالقصر ربه‌دش و پس از مدتی بدربار سلطان محمود افتاد و رابعه کودک عقی نقش‌نهار دختر سلطان را بدل گرفت و بعد عوسجین را با خود آورد و در آتش عقی کدیک میسوختند و روزگار میگذراندند... در ۴۰۱ هجری طاهر ده ساله بود و آنکه از دوری نقش جهان رنج میبرد با طاهره دختر عماره مانوس و همباز شد طاهر عقی کودکانه شدیدی با پیدا کرد سال بعد سلطان محمود برای رام کردن رابعه سردار خود امیر علی خا شاون را که یقیناً رابعه بود بهم فرستاد رابعه و عماره چون دانستند سلطان عازم بم است درآمد آنکه بتواند جلوارا بگیرد چندماه محفلت خواستند در خلایق مدت امیر علی بارابعه و یمنان فداکاریست و روزی شد صحبت طاهره شد که نقش جهان هم در آنجا آمد و طاهره در آنجا ماند.

پس میخواهی امیر علی را تنهاگذاری و پیش عوسج بیاوی؟
طاهره که امیر علی را فراموش کرده بود، ایستاد و گفت: او را دست میگوئی به امیر علی بی احترامی میشود... حالا گوش کن تا بتو بگویم بدهم طاهره شنایان و مثل اینکه اصلاً کف طاهره را نشنیده است گفت:

طاهره همچنان پشت در ایستاده بود و آنچه را که طاهره و امیر علی میگفتند بغوش می شنید؛ هر گاهی که بگوشش میرسید چشمانش را درشت تر و گونه هایش را فرو رفته تر و فشار دهنه اش را برابر زبرینش بیشتر می ساخت... هنگامی که طاهره با آنمه و جدو نشاط با بدوین گذاشت تا نزد طاهره رود و بغیال خود او را از خبر آمدن قش جهان بهم شادمان سالاد طاهره تلاشی کرد تا از پشت در دور شود و در جای دیگر پنهان گردد ولی طاهره در یک چشم بره مژدن پدر را از رسید و درین مدت کوتاه طاهره فقط آنقدر مجال یافت که در جستجوی یک پنجاه گاه نگاهی بدعا یز اندزد - دیگر قرار محل بود، صدای پای طاهره از پشت در شنیده شد و دست او بدر رسید؛ طاهره با یأس و استیصال، با شرمندگی و ترس، خود را به بدنه در گاه چسباند و پرده دیبای ضعیف را بخود پیچاند؛ دلش بسختی شور میزد و با خود میگفت:

خدا یا رسوا شدم! الآن پسر عماره خواهد فهمید که پشت در گوش ایستاده بودم، اوقات تلخ خواهد شد و از من قهر خواهد کرد.

در سرعت باز شد؛ صدای دلربا و ژنگ دار طاهره در دهلای پیچید، بالعنی مسرت آمیز میگفت: طاهره، طاهره... طاهره خود را بیشتر بدیوار فشرده، طاهره بیرون جست - شانه اش به پرده برخورد ولی با تن لرزان طاهره تماس نیافت و همچنان سرعت که بیرون جست بود در دهلای پرا افقاد و بار دیگر طاهره را صدا کرد، چون جواب نشنید وارد حجره می شده که از درون آن صدای صحبت مادرش را با نهمه میشنید. طاهره که از فرط اضطراب از در یک بود سکنه کند بعضی آنکه احساس کرد که طاهره در دها یز نیست از میان پرده و کنج در گاه بیرون آمد، با دو جست بلند چند قدم ازو دور شد، تلاشی کودکانه کرد تا اضطراب و وحشت را از خود براند، دستی بلباس خود و دستی به سر و صورت خود کشید و صدای بلند گفت: بله، پسر عماره! من اینجا هستم

طاهره که طاهره را نزد مادرش ندیده بود هنگام بیرون آمدن از حجره صدای او را شنید، با مسرت بیشتری بیرون دوید، دختر دلباش را دید که از سمت دیگر دهلای آهسته و لبخند زنان پیش می آید و گفت: - کجا بوی دختری از بس ترا صدا کردم گلویم پاره شد

طاهره لبخند خود را آشکار تر ساخت و گفت همینجا بودم پسر عماره، آن طرف ها گردش میکردم، میخواستم بروم حال عوسج را ببرسم، صدای شمارا شنیدم و آمدم. طاهره باو نزدیک شد و گفت: راست گفتی، با هم برویم عوسج را ببینم، همانجا هم یک خبر خیلی خوب بتو میدهم، طاهره که بهیچوجه دلش نمیخواست رو در رو و از زبان طاهره چیزی راجع به نقش جهان بشنود گفت:

گفت: ها... ها...
طاهره با همان لحن مظلومانه گفت: آخر پسر عماره وقتی انسان یکسی قبول میدهد که یک حرف را بکسی نگوید خوب نیست که...
طاهره کلام او را قطع کرد و با تدرود گفت: راست میگوئی طاهره، اما تو...
- فرق نمیکند پسر عماره... من که سهل است وقتی اینطور باشد به عماره هم نیاید بگوئی!
طاهره گفت: اما من با امیر علی گفتم که میخواهم بیایم بتو زده به هم...
طاهره که از تلاش خود خسته شده بود ساکت ماند، درین موقع جلد در را از رصیده بودند طاهره او را با طرف گرداند و گفت:

- حالا برویم پیش امیر علی! من دلم نمیخواهد امیر علی خیل کند که تو دختر خوش املای نیستی.

طاهره نتوانست امتناع رزد، هر دو بیرون رفتند. امیر علی که در تالار قدم میزد لبخند زنان جلو آمد و ایستاد و طاهره فوراً گفت:

- امیر علی! من آمدم! از تو اجازه بگیرم حرفی را که گفتی برای کسی نقل نکنم به طاهره بگویم! من و طاهره فرق ندارم، او به چکس نخواهد گفت.

امیر علی که صحبت خود را با طاهره از یاد برده و در اندیشه های دیگر غوطه ور شده بود گفت کدام حرف را امیر زاده؟ طاهره که همچنان دست طاهره را بدست داشت و دست دیگرش را از بالای شاه بر سینۀ او آویخته بود بسا کی گفت: - همانکه، گفتی نقش جهان هم با سلطان بهم خواهد آمد...

و فوراً ساکت شد و بجای آنکه برای جواب شنیدن چشم بدان امیر علی داشته باشد سرعت سر گرداند و با حیرت چهره طاهره نگریست زیرا بعضی آنکه اسم نقش جهان را بر زبان آورده بود لرزشی ناگهانی و شدید در دست و در همه اندام طاهره احساس کرده بود.

دخترک سر برافکنده بود. باردیگر طاهره از چشمان او فقط مژگان بلند و ساه افکنش را دید امیر علی نیز مثل این بود که آن لرزش و این تغییر حال دختر نا زنین را احساس کرده بود زیرا جوانی، طاهره نگفته و مثل او چشم به طاهره دوخته بود؛ طاهره دست خود را از شاه دختر برداشت و زیر چاه او گذاشت، سرش را بملایمت بلند کرد، کوشید در چشمان او که هنوز زیر سایه مژگان پنهان بود بگرد و با نگرانی و حیرت گفت: - چه شد طاهره؟ برای چه اینطور لرزیدی؟

و چون طاهره جواب نگفت چنانکه گفتی ناگهان لعل عجیب و ناگوار این لرزش را یافته و پرده تاریک بیخبری و اهام از پیش چشمش برداشته شده است با صدای دگرگون و بسا لحنی در عین حال نوازشگر و ملامت خیز گفت:

- ببینم طاهره، مگر تو از آمدن نقش جهان اینجا خوش نیایدی؟

چیزی را که طاهره بوجه میخواست بدماغ خود راه دهد و فقط سایه شیعی مشکوک از آن در اعناق تصورش میدید امیر علی با کمال روشنی و وضوح راجع به پرده اندرده

دخترک خواند، همه چیز را نه فقط حدس زد بلکه یقین داشت، تأثیری در دلش راه یافت، بلکه میتوان گفت دلش سوخت، رحم و شفقتی کم نظیر نسبت با این نا زنین دختر پزمرده و نزار و در عین حال ملج و دوست داشتنی در خود احساس کرد؛ و هماندم موضوعی که در ذهنش وارد شده و جا گرفته بود با یک نسوع عظمت و اهمیت و صف نایزیر پیش چشم از پشه اش به جلوه گری پرداخت؛ در عین آنکه میکوشید کلام مناسبی بیابد و بگوید تاد شرک را از رنج و اندوه برهاند در دل گفت:

- دنیای عجیبی است! عصری است که تیغ بدیو یغ عشق پیرو جوان و خرد و کلان را تل عام میکند؛ یک عشق کودکانه و طایمی این چه خواهد مرد گر این بچه دیگر دوستش نداشته باشد و این بچه دیگر دلباخته بچه ناظر است که قبل از این یکی دوستش داشته و توانسته است دلش را بهینطور بربا و طبیعی راماید؛ بین این سه بچه باید یکی فدا شود تا دو بچه دیگر روی سعادت ببینند تازه کجاست این سعادت! هر چه هست تلخ گساست! مسۀ شواری است! غل من در طریق حل آن لنک و قاصر است!

طاهره در انتظار جواب شنیدن از طاهره بود طاهره باو نمینگریست ولی دیگر نمیلرزید و مثل این بود که از لرزیدن خود شرمندۀ شده است و میخواهد به جبران آن بکوشد - امیر علی این مشکل را بر او آسان ساخت زیرا گفت:

- چرا باید خوشش نیاید؟ امیر زاده طاهره، پسر عماره اش را دوست میدارد و هر چیز که این پسر عماره یعنی ترا شادمان کند موجب شادمانی او میشود؟

طاهره سر برداشت، در چشمانش بجای غبار حزن - برق اراده میدرخشید، دست خود را شاید برای اینکه دیگر را از تماشاش فاش نشود از دست طاهره بیرون کشید و گفت: - برای چه اینطور خیال میکنی پسر عماره!

طاهره گفت: نمیدانم، آخر تو...
- من طوری نشدم، من چیزیم نیست؛ گوش میدادم تا امیر علی همه چیز را حکایت کند. طاهره گفت: تو راضی نیستی که نقش جهان اینجا بیاید و تا وقتی که همان ماست با هم بازی کنیم؟

طاهره سادگی گفت آ وقت میگذارد من هم باشم بازی کنم؟

ایه ای که تأثرش افزون شده بود و طاهره را آنکارا بصورت موجودی اسرار آمیز و قوی الاراده میدید که سخت ترین و کهنه ترین دردها و سخت ها را با قوت نفس و صلابت اراده و حتی بهای خفا شدن و مردن در دل خود پنهان میدارد دست او را همان دست را که وی از دست طاهره بیرون کشیده بود گرفت و گفت:

- چرا نمیگذارد! مخصوصاً ملکزاده نقش جهان من قول میدهم که از همبازی بودن با دختری این خوبی فوق العاده خوشحال شود. طاهره گفت: آخر ملکزاده نقش جهان از من بزرگتر است!

امیر علی که دلش میخواست به تأثرو خون دل خوددن پنهانی این دختر اشک بریزد و با پیش پای او زانو زد و در آغوشش

گرفت و چشمان ملسول و خیال افکنش را ببوسید، لحنی که نمیتوانست رقت و حزن را از آن بزداید گفت: همین باعث میشود که ترا بیشتر دوست بدارد... اسلامک زاده نقش جهان دختر بسیار مهربانی است! من در عمر هرگز یک پا شاهزاده ندیده ام که ایف و ساده و بامحبت و بی غرر باشد؛ من یقین دارم او ترا هم همان اندازه دوست خواهد داشت که به امیر زاده طاهره علاقه دارد، هر جا این هم - الان او خوشش می آید بین بچه های که او کو یک ترند دختر یا پسر خوب و نریست شده و مهرانی ببیند حتی اگر از فرزندان رعایا باشند در شان میدارد بپیر یا آقا بیازی میپردازد.

طاهره بسادگی گفت: خوب! طاهره که از این صحنه و از این صحبت چیزی سنگین و چسبندۀ در روحش ته نشین شده و فوراً جای ثابت ولی نادیده و دور دستی در آن برگرده بود گفت:

- پس اگر نقش جهان با اینجا بیاید تو بدت نخواهد آمد؟
- نه.
- ناراضی نخواهی شد؟
- نه!

- غصه دار و ناراحت نخواهی بود؟
اخم نخواهی کرد؛ دهانت را از حرف زدن و خندیدن نخواهی بست؟

طاهره ایندنه دیگر آب نگشود تا نه گوید، فقط سر خود را در دهنه اندکی بطرف بالا حرکت داد.

امیر علی که دست طاهره را همچنان بدست داشت یک دست هم از طاهره گرفت و گفت:

- حالا برویم بنشینیم تا من برای شما صحبت کنم! چیز های شنیدنی و شیرین بگویم...

مدت نیم ساعت بچه هارا که پس از چند دقیقه کودکان خردسال نهمه و بدیمه نیز به آنان پیوستند سرگرم ساخت... بعد طاهره از او اجازه خواست که با فاق طاهره برای احوال پرسی عوسجین هلال به حجره او رود.

امیر علی هر دو کودک را بوسید و آنانرا تاد در تالار مشایعت کرد. آنگاه دیگر کودکان را بیازی بایکدیگر سرگرم گذاشت، از تالار خارج شد، لحظه ای چند در دهلای انتظار قدم زد تا خد بکاری نشان شد؛ فوراً بوسید او از رابعه اجازه ملاقات خواست و یک دقیقه بعد با خاره خدمتکار وارد حجره رابعه شد. رابعه با سوزن دیگر بصحبت نشسته بود، یکی از آنان نهمه بود و دو زن دیگر بدیمه و صبیحه که به آمده بودند.

رابعه بعضی ورود او گفت: امیر علی آیا میخواهی بامن به هائی صحبت کنی یا فرق نمیکند؟

امیر علی نگامی به حاضران کرد و با کمال ادب گفت: اگر اجازه بفرمائید!

رابعه برخاست و گفت: میخواهی من تنها باشم. بسیار خوب، به حجره دیگر برویم؛ خواهرانم چند دقیقه منتظر من خواهند ماند.

امیر علی نگامی به نیم رخ صبیحه و بدیمه و تمام رخ نهمه که رو برو نشسته بود و هر سه به هم و سریند سیاه و چهره عرن آلود داشتند افکنده و بر جای ماند تا رابعه پیش

مد، از کنار او گذشت و بطرف دراطاق رفت. امیرعلی در مقابل زنان سری فرود آورد و بدنبال را به خارج برد.

یکدیقه بعد در حجره مجاور، رابه بريك كرسى نشست و امیرعلی در حضور او، ایستاده لب بستن گفتن كشود و گفت:

چیزی که جان نثار را وادار کرد موجب تصدیع امیره شوم مطلبی است که چند لحظه قبل کشف کرده ام و بنظر من پنهانیت مهم است!

رابه بدقت در او نگریست و گفت:

چیت این مطلب مهم امیرعلی؟

امیرعلی گفت: نه بر امیره پوشیده است و نه بر جان نثار که امیرزاده طاهر و ملک زاده نقش جهان نامه کودکی عشقی آتشین و زوال ناپذیر بکسبگر دارند.

رابه بایک نوع ناخستندی گفت: این موضوع را فلامطرح بکن امیرعلی...

سردار غزنوی گفت: فقط این موضوع لیست که میخواهم برض برسانم، چیزی که کشف کرده ام در همین ارتباط با این موضوع خارج از آنست و حقیقت را عرض کنم که فکر مرا ناراحت ساخته است.

رابه با حیرت گفت: چیت آن موضوع امیرعلی؟

احساس کردم، بلکه بیقین دانستم که عشقی از همان قبیل که ملکزاده نقش جهان به امیرزاده طاهر دارد، بلکه براتب طیبی تر، آتشین تر و معشکر از آن امیرزاده طاهر نسبت به پسرعه خود دارد؟

رابه ابرو درهم کشید و غور کرد و گفت:

از کجا این را دانستی امیرعلی؟

امیرعلی گفت: از همانجا که چشم عشق دیده و دل عشق چشیده کسانی که خود درین آشنند و نمی توانند دم بر آورند میتوانند ببیند و بداند.

رابه که در کمال هوشیاری دریافت که امیرعلی ضمن بیان حکایت عشق طاهر و طاهر بدل خود نیز اشاره می میکند برقی و ندانه و زود گذر در چشمانش درخشید و گفت:

نه میفهمم چه میخواهی بگوئی...

میخواهم عرض کنم که باین عشق کم نظیر از رنگ رخساره، از نگاه چشمان، از آزادی که لب زیرین در میان دورشته دندان می بیند، از آهی که خود سرانه سینه را میکشاند و بیرون می آید از رعه می که تن را حتی اگر به گران سنگی کوه باشد می لرزاند چه رسد به آنکه نای ضعیفی بیش نباشد! از اینها دانستم بانوی من زیران خوب میدانم که نقاش عشق چه رنگ بر رخساره میزند و آتش عشق چگونه در چشمان زبانه میکشاند و تنها و ناله های عشق چه طور در اقباض لبها و فشار دندانها و آه های ناتمام و لرزشهای تسکین ناپذیر خلاصه میشود... من این چیزها را در امیرزاده طاهر دیدم و این دخترک خردسال در نظر من بزرگ شد، غرور، در عشقی براتب بزرگتر! درین ذره کوچک عالمی پیکران یافتم و در پیش آن معو و کچ و مشعل شدم! دیگر يك كودك در مقابل من نبود، كوره كداحنه و سوزان خورشید بود که قشری نازك ولی پرده پوش، عایق بر سر آن کشیده بود که خوب میتوانست خورشید را پنهان دارد و این قشر چیزی نبود جز پوست لطیف و پریده رنگ چهره و اندام این دخترک... درون این پوست عشق را با منتهای عظمت آن و بیرون آن مقاومت و سکوت و تحمل دود را در منتهای قوت آن دیدم!

امیرعلی هنگام گفتن این کلمات سرخ و برافروخته شده بود، نگاهش را در لای پنهانی دوخته بود، مثل شاعر عارفی بود که اشعار خود را نه برای بکسبگر، حتی نه برای يك معشوقه برای آسان و ستارگان، برای پرندگان برای سرشاخه های لرزان و سرخی گرفته درختان در دامن افق شفق آلود خواند.

رابه با حیرت و در حالی که از استماع این کلمات اندکی می لرزید چشم پاد دوخته و

گوش فراداده بود و چون امیرعلی ساکت شد گفت:

من میدانم امیرعلی که طاهر به طاهر علاقه مند است ولی تو شعر میگوئی، افسانه میگوئی!

امیرعلی که بخود آمده بود با خستگی و حزن گفت: معو میطلبم بانوی من، مشاهده احوال این كودك، احساس عشق خاص و بسی ریا و آتشین او و احساس قدرتی که این بچه برای پنهان داشتن این همه عشق بکار برد جان نثار را سخت متقلب کرد! تصادم از شریانی این نبود که دورنمای دلفریب و دلگداز این عشق را ترسیم و تصویر کنم! میخواستم نگرانی خود را برض برسم، میخواستم از بانوی بانوان پرسیم که نظر ایشان عاقبت این کار چگونه خواهد بود؟ امیرزاده طاهر يك كودك ده دوازده ساله بین دو عشق سوزان، یکی از طرف دختر سلطان محمود، دیگری از طرف دختر دای نازنین و بی نظیرش...

رابه لحظه می ساکت ماند و آهسته سر جنباند، آنگاه آهی کوتاه کشید و گفت:

کردش روزگار و فرمان سرنوشت بسیاری از اینگونه مشکلات را حل کرده است و باز هم خواهد کرد.

صحب میفرماید؛ ولی معظور بزرگی در پیش خواهی داشت.

رابه شانه بالا افکند و گفت: مگر قلمزنی تقدیر طور دیگر نوشته باشد و مگر من آن نیرو و جرأت را در خود مییابم که بر اینگونه معظورات هر اندازه نوی و شدید با خند غالب آیم!

امیرعلی گفت: امیره چه خواهد کرد در مقابل این مشکل بزرگ که ملکزاده نقش جهان و امیرزاده طاهر یکدیگر را فوق هر قدرت و هر اراده دوست دارند، امیرزاده طاهر عشقی براتب بزرگتر به امیرزاده طاهر داشته باشد و طاهر، بی خبر یا متحیر ازین عشق، خواب و خیالی جز عشق نقش جهان نداشته باشد، ماهها و سالها بگذرد، اینها همه بزرگتر شوند، دنیا را بهتر ببینند، عشق را بیشتر بشناسند و ریشه های قطع نشدنی آنرا در روح خود بیشتر بیابند!

رابه باردیگر شانه بالا افکند و گفت:

اینها فقط در صورتی که بزبان يك شاعر و يك «امیرعلی» وصف شود چنین دشوار و شکست ناپذیر بنظر میرسد ولی در پیشگاه اراده من چندان مشکل نیست! من دست طاهر را در دست طاهر و سلطان غزنوی دختر خود را در کنار يك ملکزاده دیگر میگذارم!

امیرعلی بحیرت در وی نگریست، در مقابل صلابت او جرأتی بخود داد و گفت:

آیا اینکه بفرماید از آنگونه حرفها نیست که فقط بگفتن آسان است؟

رابه گفت: من چیزی نمیگویم امیرعلی مگر آنکه با اراده همراه باشد اراده من شکست پذیر نخواهد بود.

امیره چه خواهند گفت: چه خواهند کرد اگر روح سرکش و قلب مشتاق امیرزاده طاهر او را سوی نقش جهان بکشاند...

روز و شب درین راه میکوشم که روح او بآن درجه سرکشی و قلب او به آن پایه اشتیاق نرسد: نقشهایی که در کودکی بردل افند در معو میشود ولی سرانجام معو میشود خصوصاً اگر برای معو آن نیروی دیگری نیز باشد...

کدام نیرو امیره؟

نیروی همان عشق که چند دقیقه پیش در وصفش آنهمه بر بال شعر و خیال نشستی!

عشق طاهر به امیر طاهر؟

آری، تو دیگر نمیتوانی منکر عظمت این عشق شوی و عشق وقتی باین پایه از عظمت و کمال رسد امکان ندارد در روح و شوق اثر نکند و بتدریج عشقها و

پرواها و سوداهایی را که بقوت آن نیستند معو و ناود سازد...

امیرعلی از شنیدن این کلام بی اختیار از دید اندکی حواسش پرت شد، هزاران کلام که فقط مربوط بخودش بود از اعماق قلبش جوشیدن گرفت و بسر زبانش نزدیک شد ولی او بزودی بر خود تسلط یافت و همه این خروشهای درونی را درین کلام خلاصه کرد:

این عین حقیقت است بانوی من. ولی آیا خود باین حقیقت کاملاً ایمان دارید؟ رابه که گفتی منتظر است کلامی از این قبیل و حتی آشکارتر و بی پرده تر ازین از امیرعلی بشنود لبخندی اسرار آمیز زد، چشمان خود را بایک نوع لجاج و ساجت بروی او درآورد و بالحنی محکم، لعن کسی که سوگند مؤکدی یاد کند گفت:

آری امیرعلی کاملاً ایمان دارم و هرگز خلاف آن نخواهم گفت:

امیرعلی چنان سر بر زیر انداخت که گفتی میخواهد رکوع کند و پس از آنکه مدت چند ثانیه سرش اندک اندک پایین رفت، ناگهان حرکتی بخود داد، مهبای بیرون رفتن شد، سر راست گرفت و بالحنی معنایی گفت:

در مقابل این حقیقت سر فرود میآورم و همه نگرانیها را از روح خود میرانم.

سلام و تعظیمی کرد و از در بیرون رفت رابه بانگاهی عین و تفکر آلود بدنبال او نگریست و پس از چند لحظه بالحنی سنگین و کلماتی کشیده زیر لب گفت:

امیرعلی، این فقط عشق تست که ترابه این راهها میکشاند و به این اندیشه ها و وسوساها دچار میکند! آری امیرعلی

دانستنیها

آداب و رسوم قدیم چین

هرچنین سابقاً تابوت مخصوصی در خانه داشت که بآن از هر میل و آناه منزل بیشتر توجه میکرد، آنرا رنگ و روغن میزد و همیشه پاک و پاکیزه نگاه میداشت. کونیم این آداب و عادات راهبر هم زد ولی گمان نمیرود که روحیه ملت چین با وجود کونیم تغییر زیادی کرده باشد.

چینی بردبار، صبور، قانع، و همواره متبسم است. حکیم بزرگ چینی (کنفوسیوس) گفته است:

«بصدا بخند، در حال سکوت تحمل رنج کن» چینی ها این دستور را همیشه مراعات میکردند. زیاد نمیکشیدند، اما در دورنخ خود راهم از بیگانگان تا نمیتوانستند پنهان نگاه میداشتند.

معمولترین سرود چینی ها بنام «سین فام» که هزار و دویست سال پیش ساخته شده، هنوز هم هنگام غروب و اول شب خوانده میشود، آهنگ این سرود بسیار ملایم و مطبوع است و ملو از آرامش و صلح و صفات لسانی از خاک چین که مجاور سواحل دریاست بشکل سنتی و ادوایی درآمده اما داخل چین همانست که چند هزار سال پیش بود.

کشتی های بزرگ از شانگهای تا «هان تشو» یعنی تا هزار کیلومتری رود عظیم (یانگ تسه کیانگ) پیش میروند.

در سواحل این رود کارخانه ها، معادن خطوط آهن دیده میشود، اما همینکه بیشتر بدخل بروید، چین قدیم، چین باستانی، با تمدن عین خود، جلب توجه میکند.

فقط يك چیز در ساحل رود داخل یکسانست، و آن رنگ زرد مخصوص چین است، زیرا نه تنها رنگ پوست چینی ها زرد است، بلکه بعضی اینک مسافروارد دهنه رود «یانگ تسه» میشود در مقابل خود همه چیز را برنگ زرد می بیند... سواحل پوشیده از شن زرد خانه ها و عمارات زرد دود کشا و کارخانها و کشتیها و وسائل حمل و نقل و لباس زنان همه زرد رنگست و این خوه یکی از عجایب کشور چین بشمار میرود



— عوسج خوب من، امروز چرا برای ما حرف نمیزنی؟

ستیز بمیان میگذارم... اطمینان داشته باش امیرعلی خوشاوند پشت غرور و مقاومت و بی لایزی ترا هم بغاک خواهد رساند... و يك باردیگر تصمیم گرفت نامه خود را به رابه دهد...

طاهر و طاهره دست در دست هم به حجره عوسج بن هلال رفتند، عوسج از بیماری مرگباری که چند سال قبل در نتیجه سقوط در چاه و پس از نجات یافتن از آن گریبانگیرش شده بود یادگاری داشت که گاه بگاه باز میآمد و او را باتب سوزان و کوفتگی فراوان در بستر میافکند. معمولاً بازگشت این بیماری که مولود خستگی ها و فشارها و محنت ها و تصادفات سخت بود بیش از يك هفته او را اسیر بستر نگاه میداشت، بتدریج درمان میپذیرفت و بهبود مییافت، ولی ایندفعه مدت دو هفته بود که قدرت حرکت را از پیر مرد مهربان و فداکار سلب کرده بود... رابه بامراقبتی خواهرانه از وی پرستاری میکرد و غذا و دواى او را بدست خود بوی میخوراند... دیگران نیز پیوسته به عیادت او میرفتند و از طولانی شدن کسالت او نگران بودند. طاهر و طاهره روزی چند ساعت از وقت گردش و بازی خود را نزد او بسر میبردند... پیر مرد ناتوان درین ساعات بیماری خود را از یاد میبرد و نمیکشاد این دو كودك مزیز، افسرده و ملول شوند.

آن روز هم چون طاهر و طاهره وارد حجره او شدند و بر بالینش نشستند عوسج کوشید لبخندی بزند و بصحبت پرداخت ولی سینه اش فشرده میشد و نفسش چنان تنگی میکرد که نتوانست لبخندی را که بزحمت بر لب آورده بود نگاهدارد و کلامی را که بر زبان داشت بگوید.

طاهر دست چپ خورده و داغ او را گرفت، سر به چهره او نزدیک کرد و گفت:

عوسج خوب من، امروز چرا برای ما حرف نمیزنی؟... شاید از ماهر کرده ام که دیر پیش تو آمدم؟ گناه از ما نبود امیرعلی خوشاوند نزد ما آمده بود... قهر مکن عوسج، ما مثل همیشه و بیش از همیشه ترا دوست میداریم... عوسج يك بار دیگر کوشید تا حرف بگوید و دو دست میزد و چون نتوانست، دوجوی اشک از چشمان بهم رفته اش سرازیر شده که بشاهده آن بغض شدیدی کلاوی طاهر را فشرده.

ناتمام

لطیفی خان که اضطراب درویش
از لرزش سبیل های درشت برجسته اش
بود می افتاد کاغذ را با سرعتی متوسط
ند و بی آنکه چیزی بروی خود آورد
کله و هر عبارت آنرا در ذهن خود
جی کرد، در کام خود پشید و در باره هر
حسابی دقیق کرد تا به اند یک فرد بی
لج از موضوع که این نامه بدستش افتد
آن چه میتواند بفهمد و از مفاد آن تاجه
و بهر از او میتواند بی برد.

پس از آنکه نامه را بیابان رساند
برداشت و بانگهای عادی و عاری از
یکی قهر و غیظ یا لرزش وحشت و هراس
غیبی که ساکت و منتظر نشسته و
تسلط و تسخیر باو دوخته بودند نگرینست.
ناه بار دیگر نامه را خواندن گرفت و
ن نوبت دوم نیز تمام شد بپندی سر بلند
د، دستی به سبیل خود کشید و با صدای
سته ولی بالحنی تهدید آمیز گفت:

— پیشرف بدسید، معلوم میشود سرت
مت زیادی میکند! اولاً این امضاء
تیب آقا بالاخان زیر این کاغذ قلابی است
بدر سوخته بی همه چیز آنرا اضافه
دهی! میگوئی نه! اصل کاغذ را بیاور تا
نت بدهم.

سید غیبی خندید و گفت: قربان شکلت
لی، مگر نشنیدی که گفتم اصل کاغذ پیش
و مانده است!

لطیفی خان که از تغییر لحن سید غیبی
ز کلمات تحقیر آمیز او خشمگین شده
گفت:

— مثل آدم حرف بزنی و گرنه بجان
دم بسا یک مشت دندانهایت را خرد
کنم.

سید غیبی از رو نرفت و گفت: پیاده
با هم راه برویم خان لطیفی خان.
دست میدانی که من همه چیز را خوب
انم و چیزی بر من پوشیده نیست پس
راست که کج و بیراهه برویم، راست
حسینی صحبت کنیم و زود بمقصود برسیم.
بعد قسم خیالم و تصمیم بپیچوج
نست که اسباب زحمت شما شوم و می
ارا بگیر بیندازم و مقصودی دارم کاملاً
بایی و مشروع و لوطیانه؛ میخواهم اصل
ند را از چنگ یارو فراش پست بیرون
روم و بدست شما بدهم که باره اش کنید
بدوروش و زید و این روزنه خطرناک
بطرف اسرار فجع شما باز شده است
ست و حسابی بسته شود، من هم درین
ن استفاده می کرده باشم! البته اینرا هم
ویم که برک خودم و بجفت سبیل های
داله ات قسم اگر پریروز آنقدر اذیتم
رده و کتکم زده و پولهایم را نکرده
رفکس بامن مشهدی وار و جوانمردانه
نار کرده بودی حلقه غلامیت را بگوش
کشیدم و من هم در حق تو مردانگی میکردم
بی همانقدر پول که یارو فراش پست برای
ن کاغذ میخواست از تو می گرفت و باو میداد
نه فقط خودم پولی و انعامی نمیخواستم
که با هم میز قنیم سر چهار سو یک شیرین پلو
غ هم بفرض من میخوردیم.

لطیفی خان که گفته های سید غیبی را
صف گوش میشنید و در عین نگاه کردن باو
ای چستن ازین دام فکر میکرد گفت:

— اینقدر روده درازی ممکن؛ اینهمه
و ورمگو! چکر بندت را بیرون میکشم!
با این یک و پوز مرا خیلی گریه مرده
پاسنی فرض کرده می، پایت را از کفش
بیرون بکش و گرنه نخواهم گذاشت
ب خوش از کلویت پائین بروی! گفتم که
لا اسم آقا بالاخان را خودت با دست
حب مرده ات زیر این کاغذ اضافه کرده می،
یا همه این حرف ها مفت است؛ من با
تیب آقا بالاخان نه آشنائی دارم، نه
بقه، نه سرو اسرار! این کاغذ ها که هر
نه یکی از آنها بن میرسد از طرف یک
چر است که در فرنگه است و بسا من
امله دارد، حواله میدهد، پول میفرستد،
های هم برعکس پول میخواهد، گاه سفارش



خلاصه قسمتهای گذشته

آقا بالا خان پس از مراجعت از اروپا و رسیدن بدرجه سرتیپی بخاطر عشق فروغ دختر
میرزا کاظم خان و برای اینکه براد دست باید و ضمانت زن زیبای خود ماریونا را ترک گوید
بدستاری مادر خود خانم بزرگ و خواهرش خانزاده خانم مرتکب جنایاتی از جمله قتل پرورز
جنگ که خواستار فروغ بود بدست چنانکاری موسوم بطفلی خان شد و ماریونا را با بیجه اوزادش
زیبا در استراسبورگ ترک گفت. ذبیح الله خان پدر آقا بالاخان زن شریر و بیجا را بیکار خود را طلاق
گفت و از دختر و پس خود چشم پوشید و اموالش را بماریونا و بیجه اش هیه کرد و خود نیز ترد
آنان رفت. خانزاده خانم فریب شادی موسوم بسید غیبی رمال را خورد و ببقه او درآمد و چون
دید که او گذشته از دزدیدن اموال مادرش میخواهد خود او را مثل فاحشه می وسیله بولدر
آوردن قرار دهد گریخت و توبه کرد و وساطت ماریونا باعث شد که پدرش نیز او را ببخشد
سید غیبی ضمن فرار از کسانیکه بدبالتش بودند و ضمن جستجوی خانزاده خانم بطفلی خان
مصادف شد. — نامه می که آقا بالاخان نوشته بود بدستش افتاد پس از تحقیقاتی دریافت که آقا
بالاخان در قتل پرورز و زیر جنگ دخیل بوده است. برای استفاده از این موضوع نزد وزیر جنگ رفت
و پولی ازو گرفت و وعده داد که قاتل پسرش را که به امر آقا بالاخان مرتکب جنایت شده
بدستش بدهد؛ لطیفی خان هم از تغییر منزل داره بود ولی شب خود بمنزل سید غیبی رفت و سیه
سواد کاغذ آقا بالاخان را بدست او داد

از حیثیت در می آورد و همانجائی زیر زمین
چالت میکردم! راستی واستی چه حرامزاده
بیشرفی هستی! من آنروز تمجب میکردم
که یک نره خر دزد فرادی که بخانه
مردم گریخته و مثل گربه دزده بام پیام فرار
کرده چطور آنطور بیخیال و خندان حرف
میزند و بالاچاقی هم میکنند! ازود باش، اصل
کاغذ را بده و گرنه اشدت را بگو!

سید غیبی که خود را در مقابل این
مرد کردن کلفت بی پروا که بعقیده او مسلماً
آدم کش و قاتل پسر وزیر جنگ بود
بی نهایت ضعیف و مثل یک کنجشکه مردنی
در مقابل یک قرقی تیز چنگه میدید
توانست تسلط خود و جرأتی را که در سایه
اطلاعات و حدسیات خود بدست آورده
بود حفظ کند. ترسی در دلش راه یافت،
یک لحظه بفکر افتاد بیپانه می از اطاق
خارج شود و بگریزد، لحظه دیگر بنظرش
رسید داد و فریادی راه اندازد تا همسایگان
متوجه شوند و لطیفی خان نتواند آسیبی
بر او وارد آورد ولی این هردو کار را هم
باندازه ساکت نشستن در مقابل این مرد
خطرناک و اسباب رسوائی و گرفتاری
دید، چاره می جز آن نیافت که نقشه خود را
همچنان که قبلاً اندیشیده بود موبو اجرا
کند شاید موفق شود و این مرد را بزانو
در آورد. ازینرو آب دمان خود را فرو
برد، اندکی خود را عقب تر کشاند تا دست
لطیفی خان بار دیگر بمسولت بگلویش
نرسد و درحالی که سعی میکرد لحن خود
را عوض نکند ولی موفق نشد و لرزشی
در صدایش محسوس بود گفت:

— ایندفعه را خان لطیفی خان کور
خوانده می! خیلی خوب! هر کار از
دستت بر می آید بکن، مرا هم همانطور
که گفتم اگر مصلحت دیدی و یقین کردی
که با کشتن من از چوبه دار نجات خواهی
یافت بکش، هر طور دلت میخواهد بکش،
طوری بکش که بقدر صدای بال مکی هم
صدائی بگوش کسی نرسد ولی همه این کار
ها را بگذار برای بعد از شنیدن قصه می
که من الآن میخواهم بگویم.

میدهد چیزهایی برای او بخرم و بفرستم؛
بالاخره هر چه هست بتو مربوط نیست،
جان بکن اصل کاغذ را بده و گرنه جانت
را میگیرم.

سید دروغین که یقین داشت سرانجام
لطیفی خان را مغلوب خواهد کرد بازم
خندید و با همان لحن گفت:

— مثل اینست خان لطیفی خان که
خیال میکنی من یک دستی زده ام و میخواهم
دودستی بگیرم؟ نه جانم، نه عمرم، نه
تصدقت، من همه چیز را مو بمو میدانم،
یک خرده ساکت شو و مثل بچه آدم گوش
کن تا من حال و حکایت را از اول تا آخر
بگویم. بعد اگر توانستی انکار کن و اگر
مصلحت دیدی بقول خودت جان مرا
هم بگیر.

لطیفی خان دست درشت خود را
پیش آورد، زیر کلمی او را بلایه
گرفت و بی آنکه فشاری بر آن وارد
آورد گفت:

— نگاه کن سید، خفه کردن تو برای
من حکم آبخوردن را دارد، همچو میکشم
که کسی اگر هم پشت در این اطاق صاحب
مرده گوش ایستاده باشد صدای ناله ات
را نشنود! دست ازین چاقول بازی بردار،
من در عمر خود با صدتا حقه باز ارقه در-
افتاده ام که شیطان را درس میدادند و تو
پشمان هم حساب نمیشدی؟ همه آنها
پیش من ای و الله گفتند و دکانشان را تخته
کردند و رفتند حالا تو میخواهی با این
ریخت قناست بقول خودت از من استفاده
کنی؟ اصلاً همه این چیز ها که گفتم
دروغ و چاغان است! حالا فهمیدم چطور
شده! ای ولید الزنای پست فطرت
دزد! آنروز که دزدی کرده بودی و داش
حسن پیغم و چند نفر دیگر دنبالت کرده
بودند و بخانه من فرار کردی حتماً فراش
پست آمده، تو خودت را بجای اهل خانه
جا زده و آن مرد که بقیو هم خیریت کرده
و کاغذ را بتو داده؛ خوب یاد می آید که آن
روز چه چیز ها می گفتی! چه حیف که
همانوقت شستم خبردار نشد و گرنه کاغذ را

لطیفی خان که تا آن دم چهار زانو
نشسته بود تگانی بفشود داد، دو زانو و
راست نشست، دست چپش را با مشت گره
کرده روی زانوش نهاد و گفت:

— بگو ببینم چه مزخرف میگوئی؟

سید غیبی که این طرز نشستن قاتل
ترسش را افزون ساخته بود گفت:

— آدمی هست خیلی قلدر و بیشرف
باسم آقا بالاخان که برای اینکه بمقصود
خود برسد از هیچ کار رو گردان نیست
حتی از کشتن کسانی که سر راهش قرار
گیرند. این آدم خاطر خواه یک دختر
خوشگل شده است، میخواهد او را بگیرد
یا بلند کند و ببرد خیرش را ببیند! اما یک
آدم پول دار و زور دار میخواهد همان
دختر را بگیرد و آن آدم پسر وزیر جنگ
است. کار ها رو بر راه شده است؛ آقای
آقا بالا خان تصمیم میگیرد این سنگ را
از سر راه خود بردارد، وقتی میخواهد برود
بفرنگ یک مرد پهلوان را که تیر انداز
قابلی هم هست و مثل من مفلس پول را هم
خیلی دوست میدارد می بیند و پول فراوانی
باو میدهد و از او میخواهد که وقتی خود در
تهران نیست پسر وزیر جنگ را طوری
بکشد که هیچکس نفهمد تیر از کجا آمده
تیر انداز که بود! البته باو وعده میدهد
که بعد از قتل شدن یار و پول بیشتری برای
او بفرستد، او می رود بفرنگ و آن پهلوان
لوطی مسلک کشیک پسر را میکشد تا شبی
که او با پدرش میروند به منزل آقای
میرزا کاظم خان، خوب میفهمی داداش،
منزل آقای میرزا کاظم خان، خانه این آقای
یک کوچه خلوت است که دورش هم
چند کوچه خلوت دیگر هست. پهلوان در
یکی ازین کوچه ها قائم میشود تا وزیر جنگ
و پسرش بیرون می آیند، او هم دستش را از
پس کوچه با هفت تیرش بیرون می آورد و
دو تیر میاندازد، پسر وزیر جنگ میبرد
و خود او زخمی میشود، پهلوان خوش غیرت
بعد ها حق و حسابش را لابد همانطور
که گفتم بوسیله حواله تجارتی میگیرد بعد
آقای سرتیب آقا بالاخان وقتی که میخواهد
خودش از فرنگ بر گردد این کاغذ را که
ملاحظه میکنی برای پهلوان می نویسد که
رفیق بالا غیر تاحالا که ما میخواهیم بیاییم؛

تو در تهران نمان و برو بیک شهر دیگر؛ خرج
و مخارجت را هم ما میدهم، همه جور جورت
را هم می کشم ولی دیگر دلمان نمیخواهد یک
و پوز شما را از یارت کنیم بلکه میخواهیم درین
شهر چهار صباحی خوش و خوب و بی سرخر
زندگی کنیم! این بود خان لطیفی خان
حکایتی که میخواستم بگویم؛ حالا تصدیق
کن که من همه چیز را خوب میدانم و از
خر شیطان پیاده شو!

لطیفی خان ظاهر خود را خیلی خوب
حفظ کرده و نگذاشته بود کمتر از ترس
با اضطراب بر چهره اش نمایان شود ولی
از گفته های سید غیبی شور در دلش افتاده
و درویش چنان منقلب شده بود که اگر در
یک موقع دیگر یک جای دیگر میبود
امکان میداشت که بر خیزد و بگریزد.

چون حرف سید غیبی تمام شد لطیفی
خان کاغذ را در جیب گذاشت، دهان
خود را چنان کشود که همه دندانهای درشت
ترس آورش نمایان شد و با صدائی از ته
کلو که از اطاق خارج نمیشد ولی برای
ترساندن بر دل ترین اشخاص کافی بود
گفت: اصل کاغذ را میدهی یا نه!

سید غیبی که ازین کلام قاتل هم کاملاً
ترسیده و هم امیدوار شده بود که حکایتش
اثر بخشیده و او را ترسانده است به
ملایمت گفت:

— آخر عزیز دلم چرا بد پیلکی و
ناسازگاری میکنی! بمرک خودم، تو بهیتری،
بسلام و علیک و بجان همه لوطی ها قسم من
هیچ فرض و دشمنی با تو ندارم، نمیخواهم
بدبخت کنم، نمیخواهم ترا لو بدهم، البته
میخواهم از تو انتقام بگیرم ولی این انتقام
بجان جدم فقط همین است که پولهایم را
که از من گرفته می بملایم! از ما تو بگیرم
و بروم خارج مملکت، در عتبات یا دویک
جای دیگر دعا گو باشم.

لطیفی خان بالحنی ترس آور تر تکرار کرد:

— کاغذ را میدهی یا نه!

سید غیبی همه قوای خود را برای
حفظ جرأتش بکار برد و گفت:

— مگر خدا نکرده گوشت کر است
دادش! گفتم که اصل کاغذ پیش من نیست!
— گفتم که دروغ میگوئی، کاغذ را
عیناً خودت از فراش پست در خانه من گرفته می!
— خیلی خوب، فرض کنیم خ- دم
گرفته ام ولی پیش من نیست! اصلاً حالا که
همچو شد بگذار اصل مطلب را بگویم
آنوقت اگر جرأت داری بگو ماست!...
آنروز مدتی پس از آنکه توحسن پیغم و
دهانی ها را از در خانه ات رد کردی و به
اطلاقت رفتی من بیام خانه تو بر گشتم و چون
دیدم در را قفل نکرده می خواستم از همانجا
بر گردم و مثل برق در خانه را باز کنم و
بگریزم، همینکار را هم کردم اما همینکه
پشت در رسیدم در صدا کرد، من با دست پاچگی
در را باز کردم و همانطور که خودت
حدس زدی کاغذ را از فراش پست گرفتم
و انعام هم باو دادم؛ بعد آنرا همان روز
روی بام خواندم و چون قبلاً اطلاعاتی داشتم
یعنی لابد یادت هست که گفتم داماد اینها
بودم و زنم خیلی چیز ها را بن گفته بود
شستم خبر دار شد، مسائل را با هم ربط
دادم و فهمیدم قتل پسر وزیر جنگ
کار تست، بهمین جهت وقتی پولهایم را
خواستی هیچ اهمیت ندادم، خودم پولها را
دادم که دستت بکاغذ نرسد، رفتم بیرون
تحقیقاتی کردم، بعد کاغذ را سپردم دست
یک نفر آشنا که در کار های من شریک
است، شرح قضیه را هم در یک کاغذ دیگر
نوشتم و دادم بدست او و سعادش کردم
که اگر فردا، همین فردا صبح، تاسه ساعت
بظهر مانده من رفتم در حجره او که
هیچ و کر نه آن کاغذ من و اصل این کاغذ را ببرد
بدهد بدست وزیر جنگ! حالا اگر پولی را که
گفتم میدهی که فردا سر ظهر در هر نقطه
که معین کنی اصل کاغذ را بتو پس میدهم
و با هم میرویم به حضرت عبدالعظیم وضو
میگیرم و من در حرم حضرت رو قبله بقرآن



خنده زنان از کاری که کرده بود بطرف در اطاق رفت

قسم يك كلمه اش را هم دروغ عرض نکردم! ولی اشکال ندارد، شما همینها را که عرض کردم بانام و نشانی او به نظمی اطلاع بدهید فوراً آژانها بی او میگردند شاید هم بعض آژانها با خود نظمی بی او را بشناسند. بنده قول می‌دهم امروز بشام نرسیده دستگیرش کنند.

وزیر جنگ که لباسش از غیظ میلرزید گفت: خاک بر سر بشعورت کنند سید افلا آن کاغذ را بن بنده که مدرک داشته باشم! سید غیبی گفت: قربان، ورم سیاه، کاغذ را هم از بنده دزدید و برد. حتی يك سواد از روی آن نوشته بودم آنرا هم برد! بلاوه هر چه پول و چیزهای قیمتی هم در منزل داشتم دزدید و برد ولی بنده اهمیت ندادم و بخود گفتم فدای سر حضرت اشرف، خودشان جبران می‌فرمایند.

وزیر جنگ که از کوره در رفته و نا کپان بنظرش رسیده بود که همه این حرف ها دروغ است و سید ازین رفت و آمد و ازین حرفها قصدی جز شایع و پول در آوردن ندارد سر تکان داد و گفت:

چشم، چشم، الآن جبران میکنم! و دوست خود را بهم کوفت و بصدای بلند گفت: بیا.

مکانه نو کرش که در زیر زمین بود گفت: بله قربان!

و يك لحظه بعد جلودر اطاق نمایان شد... وزیر جنگ سید غیبی را باو نشان داد و گفت: بیا گریبان این پیشرف به دروغگوی حقه با زرا بگیر، او را ببر توی زیر زمین کتک مفصلی باو بزن که استخوانهایش نرم و بدنش سیاه و کبود شود و بعد بپند آتش توی کوچه...

سید غیبی با وحشت به ایراد نطقی پرداخت چون وزیر جنگ را بی اعتنا و در اجرای فرمان خود مصرعید، التماس کرد، گریه کرد، دست و پا زد، فریاد زد، ولی اینها همه سر سوزنی فایده نبخشید و نوکر گردن کلفت وزیر جنگ او را کشان کشان بر زیر زمین برد.

شماره ۴۹۷

گردد. از کار خود و از شکل عجیبی که به رمال شایع بخشیده بود خنده اش گرفت، يك آینه شکسته هم که روی طاقچه بود برداشت و آنرا میان دست او گذاشت آنگاه با قدمهای محکم از اطاق بیرون رفت. در حیات کسی نبود، خود را بدر کج و چو رساند، آنرا بی صدا کشود و بیسرون رفت و يك لحظه بعد در تاریکی شب ناپدید شد.

همچنانکه لطفعلی خان حدس زده بود سید غیبی چند دقیقه پس از رفتن او تکانی خورد و چشم کشود؛ هنوز کج بود، سرش بشدت درد میکرد و بهیچوجه بیاد نیاورد در کجاست و چه بر او گذشته است.

ده بازنده دقیقه طول کشید تا رفته رفته سر کبیچه اش تخفیف یافت و فکرش بکار افتاد. اطاق خود را شناخت و نا کپان بیادش آمد که با لطفعلی خان صحبت می داشته است. تکانی بخود داد و نشست؛ چیزی از دستش افتاد، بآن نگرست و آینه شکسته خود را دید، با تعجب گفت: این چیست؟ این مرد که کجاست؟ اطاق و وضع عادی خود را داشت سید هنوز نمیتوانست از جا برخیزد، باردیگر چشم بآینه دوخت، آنرا برداشت و جلو چهره خود نگاه داشت و از وحشت و حیرت از جا جست؛ شاید در وهله اول بنظرش رسید که خودش نیست و یاسر دیگری بر گردش گذاشته اند؛ آنچه میدید زلی لچک بر سر رخاب مالیده و سیبل دار بود و يك دسته مو از کنار لچکش بیرون آمده بود. ولی بزودی حقیقت را دریافت، آینه را بر زمین کوفت بطوریکه چند پاره شد، لچک را با يك حرکت دست از سر برداشت و آنرا بسختی بگونه ها و لبان خود مالید و در حالیکه دلش پراز غیظ و نفرت شده بود گفت:

بیشرف آدم کش لچک زنان را بر سر من کرده، مرا بصورت قهقهه ها در آورده خواسته است پیش از رفتن بریش من خندیده و بن فها نده باشد که بور و ذلیل شده ام و جای زنان لکاته لچک بر سر را گرفته ام؛ بدرت را میسوزانم؛ تا پای دار بدنالت می‌آیم، نا مرد! از زن کمترم، حتی از فاحشه های تپه سیف و کوچ قهرها و سر آب منکل کمترم اگر ترا بدست نظمی ندهم و وقتی بدارت میکشند پای دار نایستم و دست نزنم همانطور که موقع دار زدن حاج شیخ فضل الله دست زدم... خیال کردی که مرا زدی و بیهوش کردی و گریختی و جان بدر بردی؟ آری ارواح بدرت، فردا میروم پیش وزیر جنگ و راهش می اندازم تا اینجا و آنجا برود و آژانها و ژاندارمها همه شهر را زیر و رو کنند و بیدات کنند اخیال کردی سواد کاغذ را بردی و کار تمام شد؛ فردا صبح من میدانم و تو.

سعی کرد از جا برخیزد ولی سر کبیچه اش شدت گرفت، دست به شقیقه خود زد و آنرا متورم یافت، احساس کرد که بی نهایت خسته و متقلب است؛ خود را روی زمین کشاند تا بدراطاق رسید، آنرا کشود و بیرون را نگرست، خواست یکی از همسایگان را صدا کند ولی ترسید که زحمت بیشتری برای او فراهم آورند. دست بدیوار گرفت و برخاست و در اطاق را از درون چفت کرد، آنگاه همینقدر توانست بستر خود را از کنار دیوار بوسط اطاق بکشد. آنرا بکشاید لباس از تن دور کند و وزیر لعاف برود... مدتی نزدیک به نیم ساعت در بستر از درد سر و درد عضلات و استخوانها بخود پیچید و ناله کرد تا خوابش در روبرو آفتاب سر زده بود که بیدار شد.

چند دقیقه مبهوت بود تا حواش شب پیش بیادش آمد و با غیظ بسیار بستر را ترك گفت. همینکه خواست بپا خیزد در یافت که هنوز سرش و همه بدنش بشدت درد میکند، فرو روند کتان و نسا را گویان لباس پوشید برای شستن دست و صورت از اطاق بیرون رفت چون بازگشت نفس زنان در گوشه ای نشست و با خود گفت:

سید غیبی گفت: قربان از بس زحمت کشیدم پدرم در آمد؛ از دقیقه ای که از خدمت حضرت اشرف مرخص شدم تا نصف شب دیدم بدوندگی مشغول بودم تا بالاخر همه چیز را فراموش کردم و حالا شرفیاب شده ام تا آنچه را که دانسته ام به عرضتان برسانم.

وزیر جنگ گفت: بگو و بدان که اگر راست بگویی و کاری کرده باشی، جائزه و انعام فراوان پیش من داری. سید غیبی گفت: قربان مرحمت حضرت اشرف... بنده اسم و رسم قاتل را کشف کردم... بگو ببینم، بگو ببینم! اطمینان داشته باشم که حضرت اشرف پس از آنکه همه چیز را دانستند مرتحتی در حق چاکر خواهند فرمود؛ البته؛ بگو.

سید غیبی گفت: قاتل آقا زاده حضرت اشرف شخصی است گردن کلفت، نیمه ترك و نیمه فارس، اسمش لطفعلی خان است، پیش از آنکه سرتیپ آقا بالا خان بفرنگ رود این شخص از او پول گرفته و قول داده است که آقا زاده حضرتتالی را بکشد و قسط دوم حق الزحمه خود را بگیرد. این کار را پس از رفتن سرتیپ کرده و پولش را هم بموجب يك حواله تجارتی گرفته است. وزیر جنگ که حرکت قلبش از روی سینه ستره اش نمایان بود گفت:

عجب! راست میگوئی! این اطلاعات

قسم میخورم که تا زنده هستم ازین بابت يك كلمه هم از دهانم بیرون نیاید. لطفعلی خان خیره خیره در چشمان او نگرست و گفت:

اسل کاغذ را میدی لامصب یا نه؟ همین است که گفتم دیگر خود دانی!

لطفعلی خان در جای خود تکانی خورد و گفت: همین! سید بلرزه دو آمد و سر خود را پس کشید ولی با همان لحن گفت: همین! لطفعلی خان گفت: بسیار خوب پست فطرت، پس بگیر!

زنا کپان بصورت برق مشت کره کرده خود را که از مدتی پیش آمده کرده و روی زانوی خود گذاشته بود بسختی به شقیقه او کوفت.

سید غیبی حرکت این دست را فقط مثل برقی که بیش چشم بدرخشید و نا بود بود دید و دیگر چیزی نفهمید؛ حتی يك آخ نگفت؛ سرش چرخید، از جا کنده شد و دیوار خود، بر زمین افتاد و بی حرکت ماند؛ این امر چنان آسان و بی صدا انجام یافت که براستی اگر کسی پشت در هم میبود نمیتوانست متوجه آن شود. لطفعلی خان فوراً از جا برخاست، تنه بی حرکت سید غیبی را مثل يك لشبیه جان گرفت و روی زمین دراز کرد، جلودر اطاق رفت. اندکی آنرا باز کرد و بیرون نگرست، حیات را غوطه و در تاریکی و سکوت دید، پشت شیشه های انگشت لکته از اطاقهای روبرو روشنائی خفیفی دیده میشد. لطفعلی خان اطمینان یافت که هیچ کس چیزی از وقایع این اطاق نفهمیده است؛ در را محکم بست و بیدرتنگ بطرف سید غیبی بازگشت، کنار او کنده بر زمین زد، بصورت ولی ماهرانه و با نظم کامل و بدون دست پاچگی همه جیب های لباس او را جستجو کرد و همه جای سرداری و جلیقه و شلوار او را دست زد و چون اطمینان یافت که کاغذی در جیب ها یا زیر آستر لباس نیست او را رها کرد، برخاست، شتابان و بانگهای چون عقاب همه جای اطاق را نگرست، پای سید را گرفت و او را به وسط اطاق کشاید؛ لبه فرش کف اطاق را از همه طرف برگرداند و در نخستین نگاه به نظرش رسید که جلو بخاری نیم شکسته اطاق زیر پایه زیر خالی بخاری چیزی مثل يك ورق روزنامه افتاده است؛ فوراً با يك جست خود را بآنجا رساند، روزنامه را بر کنار کرد و از قسط مسرت بلرزه در آمد زیرا با کتی زیر آن دید و آنرا شناخت، چند دقیقه با کتی نظیر آن از فرنگ، از آقا بالا خان بوی رسیده بود... با دستی لرزان با کت را برداشت، له های فرش را بجای خود گرداند، جلوسید غیبی رفت، نگاهی باو کرد و همچنان بی حرکتش دید، خم شد، دست بر پیشانی او نهاد و چون آنرا گرم یافت زیر لب گفت:

بیشرف سگ جان نمرد... چند دقیقه دیگر بیهوش می‌آید...

خواست بیرون رود ولی حیض آمد که سید را هم چنان بگذارد و انری از تفسخ و ریشخند با او همراه ناساز.

روی طاقچه يك دستمال نخی یزدی که چند کتاب در آن بسته شده بود دیده بود؛ کتابها را که کتاب رمل و فالگیری بود از دستمال بیرون آورد، دستمال را بر داشت، کنار سید غیبی نشست، دستمال را سه گوش تا کرد و مثل لچکی که زنان بر سر می بندند بر سر او بست، برخاست و پوست خند زنان باو نگرست، چون ایترا کانی ندید باز پای طاقچه رفت، يك شیشه کوچک مرکب قرمز هم روی طاقچه دیده بود، این را هم سید غیبی از روزگار مالی خود داشت و برای کشیدن نقوش عجیب و غریب بر اوراق دعا بکار میبرد، لطفعلی خان سر آنرا کشود، قلبی را در آن فرو برد و گونه ها و لبان سید غیبی را با آن قرمز

قسم میخورم که تا زنده هستم ازین بابت يك كلمه هم از دهانم بیرون نیاید. لطفعلی خان خیره خیره در چشمان او نگرست و گفت:

اسل کاغذ را میدی لامصب یا نه؟ همین است که گفتم دیگر خود دانی!

لطفعلی خان در جای خود تکانی خورد و گفت: همین! سید بلرزه دو آمد و سر خود را پس کشید ولی با همان لحن گفت: همین! لطفعلی خان گفت: بسیار خوب پست فطرت، پس بگیر!

زنا کپان بصورت برق مشت کره کرده خود را که از مدتی پیش آمده کرده و روی زانوی خود گذاشته بود بسختی به شقیقه او کوفت.

سید غیبی حرکت این دست را فقط مثل برقی که بیش چشم بدرخشید و نا بود بود دید و دیگر چیزی نفهمید؛ حتی يك آخ نگفت؛ سرش چرخید، از جا کنده شد و دیوار خود، بر زمین افتاد و بی حرکت ماند؛ این امر چنان آسان و بی صدا انجام یافت که براستی اگر کسی پشت در هم میبود نمیتوانست متوجه آن شود. لطفعلی خان فوراً از جا برخاست، تنه بی حرکت سید غیبی را مثل يك لشبیه جان گرفت و روی زمین دراز کرد، جلودر اطاق رفت. اندکی آنرا باز کرد و بیرون نگرست، حیات را غوطه و در تاریکی و سکوت دید، پشت شیشه های انگشت لکته از اطاقهای روبرو روشنائی خفیفی دیده میشد. لطفعلی خان اطمینان یافت که هیچ کس چیزی از وقایع این اطاق نفهمیده است؛ در را محکم بست و بیدرتنگ بطرف سید غیبی بازگشت، کنار او کنده بر زمین زد، بصورت ولی ماهرانه و با نظم کامل و بدون دست پاچگی همه جیب های لباس او را جستجو کرد و همه جای سرداری و جلیقه و شلوار او را دست زد و چون اطمینان یافت که کاغذی در جیب ها یا زیر آستر لباس نیست او را رها کرد، برخاست، شتابان و بانگهای چون عقاب همه جای اطاق را نگرست، پای سید را گرفت و او را به وسط اطاق کشاید؛ لبه فرش کف اطاق را از همه طرف برگرداند و در نخستین نگاه به نظرش رسید که جلو بخاری نیم شکسته اطاق زیر پایه زیر خالی بخاری چیزی مثل يك ورق روزنامه افتاده است؛ فوراً با يك جست خود را بآنجا رساند، روزنامه را بر کنار کرد و از قسط مسرت بلرزه در آمد زیرا با کتی زیر آن دید و آنرا شناخت، چند دقیقه با کتی نظیر آن از فرنگ، از آقا بالا خان بوی رسیده بود... با دستی لرزان با کت را برداشت، له های فرش را بجای خود گرداند، جلوسید غیبی رفت، نگاهی باو کرد و همچنان بی حرکتش دید، خم شد، دست بر پیشانی او نهاد و چون آنرا گرم یافت زیر لب گفت:

بیشرف سگ جان نمرد... چند دقیقه دیگر بیهوش می‌آید...

خواست بیرون رود ولی حیض آمد که سید را هم چنان بگذارد و انری از تفسخ و ریشخند با او همراه ناساز.

روی طاقچه يك دستمال نخی یزدی که چند کتاب در آن بسته شده بود دیده بود؛ کتابها را که کتاب رمل و فالگیری بود از دستمال بیرون آورد، دستمال را بر داشت، کنار سید غیبی نشست، دستمال را سه گوش تا کرد و مثل لچکی که زنان بر سر می بندند بر سر او بست، برخاست و پوست خند زنان باو نگرست، چون ایترا کانی ندید باز پای طاقچه رفت، يك شیشه کوچک مرکب قرمز هم روی طاقچه دیده بود، این را هم سید غیبی از روزگار مالی خود داشت و برای کشیدن نقوش عجیب و غریب بر اوراق دعا بکار میبرد، لطفعلی خان سر آنرا کشود، قلبی را در آن فرو برد و گونه ها و لبان سید غیبی را با آن قرمز

قسم میخورم که تا زنده هستم ازین بابت يك كلمه هم از دهانم بیرون نیاید. لطفعلی خان خیره خیره در چشمان او نگرست و گفت:

اسل کاغذ را میدی لامصب یا نه؟ همین است که گفتم دیگر خود دانی!

لطفعلی خان در جای خود تکانی خورد و گفت: همین! سید بلرزه دو آمد و سر خود را پس کشید ولی با همان لحن گفت: همین! لطفعلی خان گفت: بسیار خوب پست فطرت، پس بگیر!

زنا کپان بصورت برق مشت کره کرده خود را که از مدتی پیش آمده کرده و روی زانوی خود گذاشته بود بسختی به شقیقه او کوفت.

سید غیبی حرکت این دست را فقط مثل برقی که بیش چشم بدرخشید و نا بود بود دید و دیگر چیزی نفهمید؛ حتی يك آخ نگفت؛ سرش چرخید، از جا کنده شد و دیوار خود، بر زمین افتاد و بی حرکت ماند؛ این امر چنان آسان و بی صدا انجام یافت که براستی اگر کسی پشت در هم میبود نمیتوانست متوجه آن شود. لطفعلی خان فوراً از جا برخاست، تنه بی حرکت سید غیبی را مثل يك لشبیه جان گرفت و روی زمین دراز کرد، جلودر اطاق رفت. اندکی آنرا باز کرد و بیرون نگرست، حیات را غوطه و در تاریکی و سکوت دید، پشت شیشه های انگشت لکته از اطاقهای روبرو روشنائی خفیفی دیده میشد. لطفعلی خان اطمینان یافت که هیچ کس چیزی از وقایع این اطاق نفهمیده است؛ در را محکم بست و بیدرتنگ بطرف سید غیبی بازگشت، کنار او کنده بر زمین زد، بصورت ولی ماهرانه و با نظم کامل و بدون دست پاچگی همه جیب های لباس او را جستجو کرد و همه جای سرداری و جلیقه و شلوار او را دست زد و چون اطمینان یافت که کاغذی در جیب ها یا زیر آستر لباس نیست او را رها کرد، برخاست، شتابان و بانگهای چون عقاب همه جای اطاق را نگرست، پای سید را گرفت و او را به وسط اطاق کشاید؛ لبه فرش کف اطاق را از همه طرف برگرداند و در نخستین نگاه به نظرش رسید که جلو بخاری نیم شکسته اطاق زیر پایه زیر خالی بخاری چیزی مثل يك ورق روزنامه افتاده است؛ فوراً با يك جست خود را بآنجا رساند، روزنامه را بر کنار کرد و از قسط مسرت بلرزه در آمد زیرا با کتی زیر آن دید و آنرا شناخت، چند دقیقه با کتی نظیر آن از فرنگ، از آقا بالا خان بوی رسیده بود... با دستی لرزان با کت را برداشت، له های فرش را بجای خود گرداند، جلوسید غیبی رفت، نگاهی باو کرد و همچنان بی حرکتش دید، خم شد، دست بر پیشانی او نهاد و چون آنرا گرم یافت زیر لب گفت:

بیشرف سگ جان نمرد... چند دقیقه دیگر بیهوش می‌آید...

خواست بیرون رود ولی حیض آمد که سید را هم چنان بگذارد و انری از تفسخ و ریشخند با او همراه ناساز.

روی طاقچه يك دستمال نخی یزدی که چند کتاب در آن بسته شده بود دیده بود؛ کتابها را که کتاب رمل و فالگیری بود از دستمال بیرون آورد، دستمال را بر داشت، کنار سید غیبی نشست، دستمال را سه گوش تا کرد و مثل لچکی که زنان بر سر می بندند بر سر او بست، برخاست و پوست خند زنان باو نگرست، چون ایترا کانی ندید باز پای طاقچه رفت، يك شیشه کوچک مرکب قرمز هم روی طاقچه دیده بود، این را هم سید غیبی از روزگار مالی خود داشت و برای کشیدن نقوش عجیب و غریب بر اوراق دعا بکار میبرد، لطفعلی خان سر آنرا کشود، قلبی را در آن فرو برد و گونه ها و لبان سید غیبی را با آن قرمز

نام‌های خوانندگان و دریافت‌کنندگان ما

جراح از شکم این دختر فریدنی شانزده سوزن و سنجاق بیرون آورده آقای دکتر جهان پناه رئیس و جراح بهداری و بیمارستان فریدن ضمن شرح مبسوطی نوشته‌اند که چهارماه پیش دختر جوانی را که مبتلا به جرب و چرک بود و مدتی در بیمارستان پانصد تختخواهی تهران تحت معالجه بود پدرش به بیمارستان آورد و چون خواستم برای چرک بهلوش بنیسلین تجویز کنیم سخت اعتراض کرد و گفت باید عملش کنید زیرا چند میخ در شکم او هست من متعجب شدم و چون در نتیجه معاینه اجسام زائدی در شکم احساس شد اقدام به عمل جراحی شد. در اولین عمل سه سوزن خیاطی رنگ زده و سیاه شده که ته آنها شکسته و داخل شکم او خارج شد و طی این چندماه دختر مذکور هر یک هفته پاره روز یک مرتبه مورد عمل قرار گرفته تاکنون شانزده سوزن و سنجاق و یک گیره شکسته زلف خانها از شکم او بیرون آورده شده است، البته تقاضای درج این نوشته از این لحاظ نیست که اهمیتی برای عمل آن قائل باشم زیرا برای یک جراح تفتیش شکم و خارج کردن شئی زائد کار مهمی نیست اینرا فقط برای روشن شدن اذمان عموم نوشتم که چگونه ممکن است سوزن در بدن سیر کند. بهر صورت این بهداری هنوز علت واقعی فرو رفتن سوزن ها را بدین دختر و اینکه آیا کسی چنین چنانیتی در حق این دختر مرتکب شده است کشف نکرده است و وضع بیمار خیلی خوب شده است و دیگر هم غش نمیکنند.

زیر ماشین ۱ باب - بیماری مهلك
تلگراف نماینده ما از میناب حاکی است که آقای یحیی متصف قشما مالک و از رگان میناب باماشین سواری خود یک نفر زارع بدبخت یکی از دهات مجاور را زیر گرفته و بقتل رسانده، جسد مقتول به بخشداری حمل شد و جواز دفن داده شد ولی زن و فرزندان مقتول گرسنه و نالان و بی تکلیف مانده‌اند و مشرف بهوتند.
در قریه کرور که فقط ۲۵۰ نفر جمعیت دارد یک بیماری مهلك نامعلوم شیوع یافته روزی چند نفر میمیرند و کسی توجهی نمیکند.

با وجود هفت ضربه بت کا د جراح بجانش داد
خبرنگار ما از سنقر کلیانی نوشته است که چند روز قبل عملی اسد نام زن خود طالع را که شغلش نانوائی است با هفت ضربه بت کارد میخ و چوب کرد که یکی از آنها شاهرگ گردنش را پاره کرده بود پس از فرازشاد باستانی صدای فریاد طالع را شنید و چون وضع او را دید با وحشت به کلانتری خبر داد، آقای دکتر منصور فروزان رئیس بهداری ناایکه خود بیمار بود فوراً به بالین مشروب آمد و با اینکه او مشرف بهوت بود بامهارت و سرعتی عجیب به کار پرداخت و پس از ستن شاهرگ به زخمهای دیگر پرداخت و مشروب را از مرگ مسلم نجات داد همه رؤساء محلی باین مناسبت صورت مجلسی مبنی بر تشکر از این طبیب و وظیفه شناس تنظیم کردند و اهالی نیز به تقدیر و تمجید او پرداختند.

من در عملیات بارزانی ها قربانی هائی داده ام
آقای نودی یک نوشته اند من در عملیات بارزانی ها فدا کاری هائی کرده و قربانی هائی داده ام که سوابق آن در بر و نه های لشکر و خطابه موجود است و باین حجه شرح مندرج در شماره ۹۲ را که بگفته های فرخین مرا بهم کاری با بارزانی ها متهم کرده است جداً تکذیب میکنم.

شکایت به نخست وزیر
آقای معتمد زمانی مقیم خرمشهر دو نوشت شکایت نامه می را که بعنوان نخست وزیر فرستاده برای ما ارسال داشته و طی آن از آقای غلامعلی الله وردی متصدی غیر مستقیم دارائی خرمشهر شکایت کرده و چند مورد از غریب کاری ها و عملیات سوء متنبس باین شخص را نگاشته است.
تهران مصور - امیدواریم این شکایت نامه مورد توجه قرار گیرد و صدق یا کذب آن در نتیجه رسیدگی دقیق و بیغرضانه آشکار گردد.

عمل علمی که برای تربیت اطفال فرستاده شده
آقای نعمت الله کرکیان نماینده ما در آغا جادی نوشته است دولت معلم میفرستد که بچه های مردم را علم و هنر بیاموزد و تربیت کند ولی چندی پیش یکی از معلمین آغا جادی با یکی از دانش آموزان رفتاری کرد که از نام بردن آن شرم دارم... خواهشمندم اقدامی درین خصوص کنید که اسباب عبرت اینگونه افراد شود.

زواری که آید وی ایرانی را بید
یکی از خوانندگان ما از کر بلا میله نوشته است: عده زیادی از ایرانی های که خصوصاً از دهات خراسان بعنوان زیارت میآیند در شبها شغل راحتی مشغول میشوند و آبروی هرچه ایرانی است بیاد میدهند و آن شغل گدائی است. غالباً عرب ها این گداهای ایرانی را با بخش های دیک از اطراف خود و از در خانه شان میرانند. چرا دولت از مسافرت این افراد بخارج جلوگیری نمیکند؟

فروشنده گان کارت تبریک
توجه فرمائید
تاکارتهای تبریک عید ما را ملاحظه فرموده اید و بقت نازل آنها توجهی نکرده اید از جای دیگر کارت برای فروش تهیه ننشاید. شرکت سهامی تبریک ایران (مادران گاشانی) چهار راه لاله زار اسلامبول تلفن ۶۲۴۴ ۳ ضماً توجه داشته باشید که ما شعبه ر هیچ يك از نقاط تهران نداریم مستقیماً نشانی بالا مراجعه فرمائید «آگهی از شعاع»

محبوبترین قلم خود نویس جهان

new Parker "51"

WORLD'S MOST WANTED PEN



پارکر ۵۱ جدید
با دستگاه تنظیم جوهر
و مخزن جوهر نما

For best results in this and all other pens, use Parker Quik with Parker.

برای استفاده از قلم های قیمتی پارکر و سایر قلم های معمولی همیشه جوهر پارکر کوئیک مصرف نمایند

شامپو بلنداکن



نیای زیبایی و شایستگی برای کباب
شامپو بلنداکن شستنی و خوشبو کننده است

حب فولاد



باز معالج سنگر
مدان مستقیم
تقریباً نصف
اماده و بسته بندی جوانی
معمولاً تقریباً یک

۳۵ ساعت پرواز مطبوع

به نیویورک با اس.آه.اس

از طریق رم ژنو هامبورگ و کپنهاک

از مهمان نوازی و پذیرائی های اسکاتلندی در هوایما لذت ببرید در هر يك از شهر های بین راه طبق میلان میتوانید توقف کنید.

برای کتب اطلاع بیشتری از نمایندگی های مسافرتی و شرکت لوان تور
میدان فردوسی تلفن ۲۵۵۱۷ و ۲۷۴۵۱ مراجعه فرمائید

روبال و کینگ

مهمترین درجه شکوه در مسافرت مستقیم از قناوس اطلس به نیویورک با هواپیمای وسیع DC-6-B که فقط ۳۴ نفر مسافر میبرد و نظافتی همراه با شعلایی که بوسیله سه هزار مسافر و خدمتکار پذیرائی میشود دارای ۲۶ صندلی تختخوابی و ۸ خوابگاه میباشد.

کلوب تروتر
حاصل ۱۷٪ صرفه جویی موفی که با هواپیمای نئی جی.۵۰۰ DC-6-B پرواز می کنید غناها را با پر فراغت جزئی تناول می نمائید از سایر خدمت ها جزو سروس و سوا اسکاتلندی استفاده خواهید کرد.



SAS
خطوط هواپیمایی اسکاتلندی

دوست شما آندرز میگوید



از زندان آزاد میشوند برای مملکت خطرناک باشند یعنی قول شما بلافاصله پس از بیرون آمدن بدزدی و جنایت پردازند در صورت آزاد شدن هم چند سال بعد که مدت زندانشان سر آید و آزاد شوند نیز همین کارها را ممکن است باشند بیشتری انجام دهند تفاوت موضوع این است که گذشته از آنکه در نتیجه اجرای قانون جدید از تراکم زندانیان در زندان که هزاران عیب دارد و بیشتر موجب سرایت فساد املاق کامل باین افراد میشود کاسته خواهد شد بد نیست جماعتی از این کارکنان تحت تأثیر ارفاقی که در حق آنها شده است راز ترس اینکه بآوردن مجازات ملایمتری باینان را بگردانند و بگویند دیگر مجازات بدزدی و جنایت نکنند - بهر صورت نتیجه این امر اگر خوب نباشد حتماً بد نیز نخواهد بود.

تهران آقای نر. ای. اگر از خوانندگان پیشگی تهران مصور هستید در شماره های گذشته از کمر دو سال این طرف در همین صفحه مطالبه و - روری کیدمکر با - خ مای مبوط حاوی دستور های سودمند در مقابل - ر ششهایی نظیر پرش شاداده شده است - شما فقط بداند که جدا در معرض تهدید ضعف عمومی بدن و زوال قوای جوانی و فقدان همه حواس خصوصاً حس بصری و مخصوصاً در معرض چون هستند و بن عجب دارم از کسی که میدانند در خطر است و دستخوش نفرت نیز هست و با وجود این همتی بفرج نمیدهد و پای خود را از مهلکه بیرون نمیدارد.

خبر مشهور خانم فریدون - قطع نظر از آنکه شوهر شما مرد هوسران و سست عصبی است و اگر چه چنین چیزی بشما نمیگفت و شمارا باین دلیل اهلانه تهدید طلاق نمیکرد شما هم میتوانید تا حدی این نص را که در شما وجود دارد رفع کنید و راهش اینست که همه روزه مرتباً و ملکه ریزی دو نوبت صبح و عصر بادیست های پاکیزه سینه خود را ماساژ دهید، این ماساژ باید از پایین بطرف بالا و از طرفین سینه بطرف جلو صورت گیرد و طوری باشد که فشار سخت بر غده پستان وارد نیاید باین ترتیب سینه بتدریج رشد خواهد کرد... علاوه شوهرتان باید بداند که بسیاری از آنها که می بیند و بهوس می آید محصول مغازه های خرازی است و اصل و حقیقت ندارد!

مشهد - آقای رحیم کریمی - با ماشین های مخصوص باطل کردن تبر که بتازگی وارد شده است نمیتوان تبرهای همه پاکتها را استامپ زد زیرا بآنکه مکرر اعلام شده است هنوز مردم روی پاکت های خود به سبک من در آری قدیم تبر میزنند و گاه هم با تبر پست پشت پاکت خود را نقاشی میکنند - برای اینکه بتوان با ماشین روی تبرها استامپ زد باید همانطور که در همه دنیا رسم است تبرها روی پاکت یعنی بالای اسم و آدرس گیرنده در گوشه سمت راست چسبانده شود - البته در اینصورت استامپ زدن با ماشین میسر خواهد بود و این استامپ هم برخلاف مهرهای دستی قلمی کاملاً آشکار و خوانا خواهد بود

ساری آقای علی زیارتی - از شما مدونم و اکنون که مرا - همچون «دانش» و «حبیب» را شناخته بیدنیو نم ایراد و اعتراضی داشته باشم - انشاء الله در آینده نزدیک خواهم توانست درباره دومین پرسش شما - پاسخ مسرت آمیزی بدهم - در باره پرسش اول هم نظر شما تقریباً صحیح است و آرزو میکنم ترتیب یافته گان من در آینده خدمتگذاران متقی و صالحی برای اجتماع باشند.

اهواز آقای ی. ش. سر بازوظیفه دست های خود را هم - ضعیف است بوسله ورزش های مخصوص دست مثل - باهاتان قوی سازید بهترین ورزش برای دست ها حرکت دادن آنها باطراف و جمع و باز کردن آنها و ورزش با فتنر - با دنبلهای متوسط و ورزش دیگر که - امیل زورخانه است ولی نه یله ی جلی سنگین.

رودبار گیلان دوشیزه ل. اگر کسی که بموجب قانون اخیر تعلیق بچ زات

کرمان - دوشیزه ناهیدوزیری بین زناشویی هایی که باعث آه و زاری شروع شده است من که تاکنون هر چه دیده و شنیده ام یکی را هم سراغ ندارم که خانواده راحت و خوشبخت و با محبتی تشکیل داده باشد - نمیدانم در همین تهران مصور سال گذشته - قاضی «طناب» را که دوست هنرمند من شعاع ملایر نوشته بود خواندید خلاصه و نتیجه و نکته عبرت انگیز آن فائز ای آن و ده که کسانی که در تعقیب عشق و عاشقی زناشویی میکنند باطنای به منتها درجه ضمیمه وارد این مرحله شده اند و این طرب رفته رفته در نتیجه زوال عشق ساییده و نازک میشو تا بآوردن شوقی که حکم عقرو زروی دقت و رسیدگی کامل زناشویی کنند باطناب بسیار ناکی وارد درین زندگی شده اند که روز بروز در نتیجه پیدایش انس و عشق و علاه محکم تر و ضمیمه تر میشود تا بعد اعلای ضخامت و استحکام - برسد - بهتر من مزاجت ما آنست که طرفین شخصاً یا بوسیله اولیا خود درباره اخلاق و رفتار و وضع ممنوی و مادی یکدیگر تحقیق کنند و باحضور اولیایشان یکدیگر را ببینند که از ریخت هم دیگر بدشان نیاید و مدافله و روی فکر و حساب صحیح دقت زناشویی ببندند و نهایت پاک و جوانمردی و مروت و وظه شناسی قدم در راه زندگی زناشویی گذارند.

همدان - آقای ج. - آمینی - بروید تحقیق کنید و ببینید پدران و گذشتگان ما خصوصاً افرادی که با داشتن سلامت و جوانی و نشاط و نیروی کامل تا سی سالگی زحمت کشیده درس خوانده و در راه زرگی قدم برداشته و وقتی در آن سنین زن گرفته اند از عوالم زناشویی قدر بچ های امروز هم خبر داشتند چه میکردند؟ من خوب خبردارم، کارمهم و دشواری نمیکردند فقط ایمان و تقوی داشتند و با مناعت بودند.

اصفهان آقای رحیم دبیرزاده بعد از ختم تحصیل وارد دشت و پیشه مشروعی شوید که تناسب با تحصیلتان و موافق با ذوقتان باشد؛ آن دخل هر چه باشد خدمت به وطن را متضمن خواهد بود - اما نویسندگان معاصر! انشاء الله بعد از صد و بیست سال که مرحوم شده معلوم خواهد شد بهترین و بزرگترین نشان کدامند زیرانادرید حیانتند همه خودشان را بزرگتر و بهتر زعمه می - شمارند و عناوین دشپهر و «زرک» و «محرّم» و «دانشمند» که به سروت

کازرون آقای نظام الدین پیمانی - ایرا بطور کلی کشور صنعتی نیست مهربا بتدریج صنایع لازم در آن رواج خواهد گرفت.

آبادان - آقای ش. ل. محمد علی ورزشی را که میکنید مرتب و بدون افراط انجام دهید بطوریکه خسته نشوید بعد از ورزش صورت و بدن خود را بشوید و ماساژ دهید - خودداری از شهوت رانی برخلاف همه مهملاتی که میگویند ضرر و خطری ندارد و بر عکس قوت جسم را م فوظ میدهد و به روح مناعت میبخشد.

مراغه آقای استوارم. میگویند این خوشحالی ها و حزنها یی دلیل نوبت وادواری دارد، زیاد بآن اعتناء نکنید و در مواقع حزن خود را بچیزهای نشاط آور سرگرم سازید - بعد از غذای شب دهان خود را بشوید، قبل از خواب میوه بخورید، اگر باین ترتیب خشکی دهانتان رفع نشد یک شیشه نمک میوه بگیری و شهابیل از خواب یک قاشق از آن در آب بریزید و تناول کنید.

رادیو لیست

ممکن نیست لهای جدید ۱۹۵۲ رادیو لیست اینفید و فیند

Radio TEST

نماینده انحصاری شرکت رادیو غرب خیابان فروزی جنب

ایطالیدن

سازموز

مسکن کلیه دردها

همه جا با میهن تور مسافرت کنید

صابونهای

نخل و نخل زیتون داروگر

رنگد بر آب از صابونهای خارجی بهتر است

کارخانه صابون سازی غلامرضا داروگر

This content downloaded from
88.166.170.219 on Mon, 15 Jan 2024 15:32:21 +00:00
All use subject to <https://about.jstor.org/terms>



لباسهای جنرال مد برمد جالب توجه میکند
برای آنکه از بهترین پارچه ها و آخرین مدتیه و دوخته میشود
جنرال مد لاله زار - کوچه برلن - تلفن ۳۳۹۹۳



آخرین و مهمترین کشف برای روئیدن موی سرهای
طاس و کچلی و جلوگیری از ریزش مو
بیو هیرین سری یک برای موهای خشک و متوسط
سری ۲ برای موهای چرب برای شانه های موهای خود
با انگشتان خشک روی پوست سر بمالید در صورتیکه
چرب شد دارای موی چرب و اگر کمی برق زد
موهای متوسط و الا دارای موی خشک هستید
نظر باینکه این مؤسسه بتواند دستورات کاملتری برای مشتریان در شهرستانها
بدهد لازم است یک عکس باقشای و دیگر مشخصات از موهای سر خود ارسال دارند
لیست هر سری ۸ بطری برای استعمال سه ماه ۱۲۵۰ ریال - برای شهرستانها
۵۲ با ۷۵ ریال اضافه معارج پست و بسته بندی
خیابان لاله زار کوچه ستار سالن زیبایی مزده شماره ۵۲
بدیرانی بالوان ۱۰ الی ۱۲ آفتابان ۱۶ تا ۱۹
صاحب امتیاز و مدیر پروفیسور اوهانیان مزده



لباس بافتنی دخترانه، رای بچه های
۲ ساله ، بدرخواست دوشیزه زین مالک،
رنک این بافتنی سفید است ولی بایونهای
آن باید صورتی یا قرمز باشد .



یک لباس شب تمامچ با، از ارکانزای
سیاه که روی بدن و قسمتی از دامن آن
با مونجوق و پولک کلدوزی شده است .



یک لباس شب زیبا برای خانمهای
شیک پوش ، بایون سفیدی که پشت لباس
دوخته شده ، زیبایی آنرا صدچندان میکند،
اگر خانمی خوش اندام و باسلیقه هستید
میتوانید از این لباس برای خود تهیه کنید.

تهران مصور

پاسخ پرسش نامه های بانران
و دوشیزگان

دوشیزه ت . م از تهران
علت سرخ شدن دست و پا و خارش
آن در زمستان ، سرما زدگی و کندی
جریان خواست ، شما با اجازه طیب می
توانید مقداری کلسیم تزریق کنید ، البته
آمپولهای توی رکرا مخصوصا باید در
محل مطمئنی تزریق کنید ، دستها و پاها
را روزی چند مرتبه در آب سرد بگذارید، و
بلافاصله در آب گرم فرو ببرید ، این کار
قدری درونك است ولی بسیار بشما كمك
خواهد كرد و خون را بجریان میاندازد و
از خارش میکاهد
موقع انجام دادن کار های خانه، و
پوست کندن چیزهاییکه دست را سیاه می
کند ، میتوانید دستکش لاستیکی بدست
کنید ، ولی اگر از این کار ناراحت میشوید
قبلا دستها و لای ناخن ها را خوب با
وازلین چرب کنید و پس از انجام کار ها ،
با آب نیلگرم و صابون با برس بشوید .
هنگام شستن دستها میتوانید برس زبری را
محکم روی پوست دست بکشید ، بطوری
که سرخ شود ، این خود کمکی برای دفع
سرخ و خارش انگشتان شما خواهد کرد.
انجام دادن کارها اگر بادست راست
برای شما غیرمقدور است خوبست با دست
چپ انجام دهید و این کار هیچگونه خجالتی
ندارد زیرا اتفاقا این کاریست که فقط شما
میتوانید بکنید و حال آنکه دیگران از مهده
ابتکار برنمیآیند .

یک شلوار بسترانه که جیب آن شکل
سیب است ساقه و برگ سیب ، با پارچه
بروی شلوار ایچکله شده و چسبیده ، ولی
خود سیب در قسمت بالا ، بیارچه زیرین
چسبیده، بطوریکه میتوان مثل جیب از آن
استفاده کرد .

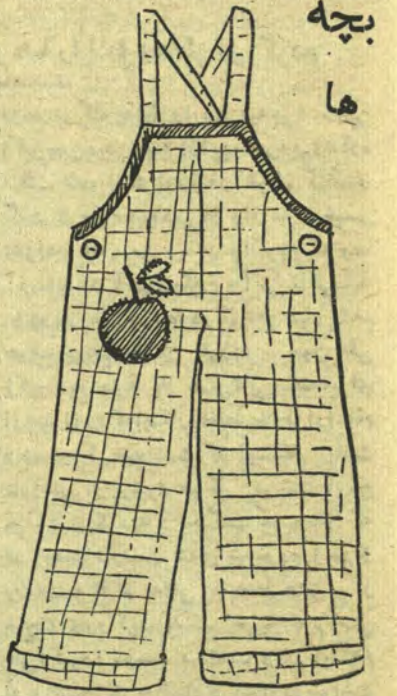
نقشه دو میزی و طرح دو تنخواهی
بدرخواست عدد زیادی از خوانندگان



این طرح را میتوان هم بر تنهای مختلف و هم با یک رنگ کلدوزی کرد



مده زیادی از خوانندگان مدل لباس
های بچه گانه ، بافتنی و پیش بند و غیره را
خواسته بودند . این شکل پیش بند مناسبی برای
دختر بچه ها، از پارچه چهارخانه یا راه راه است
که روی آن بانج رنگین کلدوزی شده است.



بچه ها



په... خفاگاه سرت رفت است
این مادوسوسمار تقبی است!
وساخت آلمان نیست
یکت مادوسوسمار خریدیم ولی از پس
نوکش نشد و تراشیده ام نزدیک است تمام شود
توجه باشید مادامی دستوسوسمار تقبی که اخیرا بازار آمده
جای سوسوسمار آلمانی بشمار نمیشند
بمقام خرید مبارک ساخت آلمان
MADE IN GERMANY
توجه داشته باشید
ALLIGATOR
فروشنده انحصاری در ایران
شرکت سهامی بازرگانی ملی - تهران - خیابان بوزجهری - تلفن ۲۲۶۷۶
با اتوکار های لوکس شرکت عباد
به اصفهان و یزد و درستان و کرمان مسافرت فرمایید بوزجهری شرقی تلفن ۲۱۳۲۳
شماره ۴۹۷

شماره ۴۹۷

این مرد بدست خود گور خویش را کند!

وقتی صدای زنگوله ها خاموش شد، جسمی در هوا برق زد و به شدت فرود آمد

هنوز بیش از چند قدم دور نشده بودند که طفلی خردسال از میان درختان پیاپی جست

زن جوان اشک می ریخت و میگفت: مرا می بیند! مرا می بیند!

خوشحالی کشید و کلنگ را بدست گرفت و مشغول کند شد، چون مقداری از زمین را کود کرد علی اکبر باو گفت آیا میدانی که این چاله بگودال مرگه شبیهست، یدالله از این حرف تعجب کرد و گفت مقصودت از این حرف چیست. علی اکبر درحالی که باطراف خود نگاه میکرد آهسته گفت بروی خواهی فحید:

قبری که خودش کند

یدالله از شنیدن این کلمه اندکی نا راحت شد، ولی بدون اینکه توجهی به حال خود داشته باشد همچنان مشغول کار بود تا اینکه خسته شد. علی اکبر وقتی خستگی او را دید گفت کلنگ را بده بن و تو بادست خاکها را بریز بیرون، یدالله قبول کرد و کلنگ را بدست علی اکبر داد و خودش مشغول بیرون آوردن خاکها از چاله شد. علی اکبر مدتی بدون اینکه بگذارد یدالله از او دور نش مطلع شود با نفس خود مبارزه کرد، تا اینکه سرانجام با دستی لرزان کلنگ را بالا برد و در همان وقتی که یدالله بدخل گودال خم شده بود کلنگ را با قوت هرچه تمامتر پایین آورد، ولی قبل از این که نوک کلنگ با جانی تماس پیدا کند دستش در میان زمین و آسمان اذکار ایستاد. خودش هم نیدانست چرا یکباره چنین دچار تشویش و اضطراب شده است. از دور صدای زنگوله می بگوش میرسید،

شد کیسه بزرگی در دست داشت. وقتی از کلبه بیرون آمد با آن هوش خدادادی خود ایستاد و چند دقیقه ای سر با گوش شد و چون متوجه شد که احدی او را نمی بیند و کسی در آن دل شب بیدار نیست آهسته پراه افتاد و بسوی صحرا رفت و هر چند قدم بچند قدم که جلو میرفت بازمی ایستاد و باطراف گوش میداد.

گودال مرگ

من برای این که لطیف نیز هوش متوجه نشود که در تعقیب او هسته خیلی از او فاصله گرفته بودم و با احتیاط بدنبالش راه می رفتم و خوشبختانه او هیچ متوجه من نشد تا این که وارد صحرا شد و در گوشه دور افتاده ای که پای احدی آنجا نمیرسید کیسه خود را بر زمین گذاشت و مشغول کندن زمین شد. درست نیدانم چقدر طول کشید تا او توانست زمین را بخوبی گود کند و کیسه خود را در آن جای دهد بعد از اینکه این کارها را انجام داد خاکها را بروی کیسه پود ریخت و روی آن را بخیوبی بوناید و بعد برای این که اگر گذر کسی با آنجا افتاد از تازه بودن خاکها متوجه آنجا نشود مقداری سنگ و خاک خشک با برگ درخت روی بکلبه خود مراجعت کرد.

خوشبختی من این بود که با وجود این که از دور همه کارهای او را که انجام می داد دیدم او فحید و حالا میتوانم با اتفاق برویم بولهای این گدای کور را که بعد از مرگ واری ندارد تصاحب کنیم و چون او وجود این پول ها را با کمال قوا از همه امالی مغنی نگاه داشته است بهین جهت نمی تواند مفقود شدن آنرا بکسی اطلاع بدهد و تازه این جریان در صورتی است که لطیف سراغ بولهایش برود ولی من اطمینان دارم که او هرگز دیگر بولهایش را نخواهد دید زیرا قبل از اینکه بچنین فکری بیافتم مرگ گریبش را میگرد و بآن دنیا میروید.

شنیدن این کلام یدالله تکانی سخت خورد و گفت مقصود تو از این حرف چه بود. علی اکبر بدون اینکه جواب او را بدهد گفت با کارها کار نداشته باش فقط بگو بینم آیا حاضری با هم بولهای لطیف را برداریم یا نه. یدالله در حالی که در شک و تردید بسر میبرد گفت بدم نیناد. آنروز مدت دو ساعت این دو نفر در آن گوشه خلوت با هم صحبت کردند و سرانجام قرار گذاشتند که ساعت دو بعد از نیمه شب با اتفاق کلکی برداشته و بر اهنائی علی اکبر بولهای لطیف کور را از زیر خاک بیرون بیاورند و با کج خداداد او عمری را به خوشی بگذرانند.

طبق قرار قبلی بعضی که ساعت يك و نیم بعد از نیمه شب شد یدالله کلنگی برداشت و از در خانه بطوریکه توجه احدی را جلب نکرد بیرون آمد و چند دقیقه بعد بلی اکبر که او هم در محل موعود ایستاده بود ملحق شد و بر اهنائی او بطرف صحرا پراه افتادند.

نیم ساعت تمام این دو نفر راه رفتند تا این که به محل مورد نظر علی اکبر رسیدند ولی قبل از نزدیک شدن علی اکبر گفت صبر کن بینم کسی ما را نمی بیند و چون از این بابت مطمئن شدند آهسته به کج نزدیک شدند و بعد از این که علی اکبر با دست برگ درختان را زیر و رو کرد سرانجام خاک تازه ای که شان میداد بتازگی آنجا آمده اند نمایان شد.

یدالله بدین خاکها فریادی از

ثروت گدای کور

در قریه «بادامک» از قراه اطراف تربت حیدریه گدای بیرونی نام «لطیف» زندگی میکرد که در میان دهاتیها به پول داری مشهور بود، لطیف بستان و پنج سال بود گدائی میکرد، در کنار جاده اطلاق کاه گلی کوچکی برای خود درست کرده بودند هر کس با ماشین و یا هر وسیله حمل و نقل دیگری از آن حوالی میگذشت دلش بهال زار مرد نایب را رقت میآورد و بولی در دست او می گذاشت و بدین طریق لطیف ۲۵ سال کاسبی کرد و بخلاف درآمدش که نسبتاً زیاد بود دیناری از پولهای خود را خرج نمیکرد و با همان نان خشک یک زده ای که دهاتیها باو میدادند گذران میکرد موقعیکه لطیف بن شصت سالگی رسید همه اهالی قریه بادامک میدانستند که او خیلی ثروتمند و پولدار است ولسی هیچکس نیدانست که لطیف پولهای خود را در کجا مخفی کرده است این تنها آرزوی زن و مرد قریه بود که مخزن دارائی لطیف را کشف کنند.

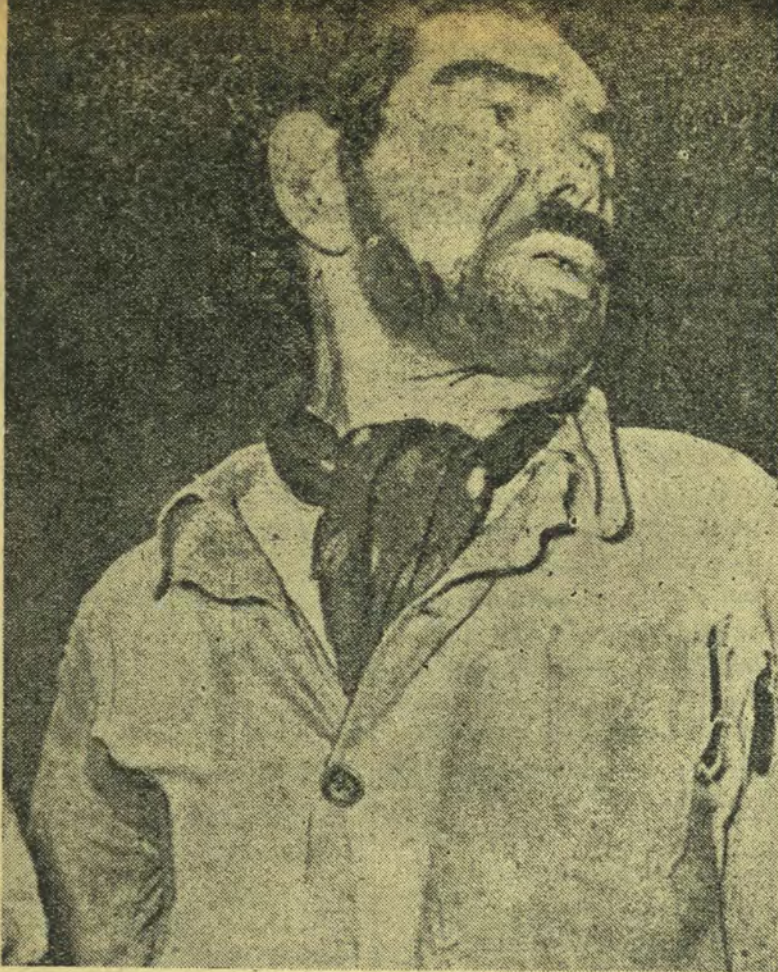
آن روز علی اکبر پس از اینکه کارهای ذراعتی خود را انجام داد نزد یدالله رفت. علی اکبر و یدالله از سالها پیش با هم دوست بودند، هر دو در کارهای کشاورزی پشکار داشتند و با وجودیکه سن زیادی نداشتند معینا توانسته بودند در اثر پشت کار و زرنگی مبالغ زیادی برای روزهای مبادا پس انداز کنند.

وقتی علی اکبر نزدیک یدالله رسید آهسته بوی گفت یدالله زود بامن بیا تادر يك جای خلوت چیز مهمی را بتو بگویم. یدالله شنیدن اینکلام کار خود را رها ساخت و بدنبال علی اکبر پراه افتاد وقتی این دو نفر مقداری از سایه دهاتیها که مشغول کار بودند دور شدند در زیر سایه درختی نشستند و در آنجا علی اکبر در حالی که سعی میکرد احدی جز یدالله صدایش را نشنود مشغول صحبت شد ولی قبل از اینکه کلامی از دهانش خارج شود نگاه دقیقی باطراف انداخت و چون مطمئن شد در آن حوالی کسی نیست آهسته گفت یدالله بالاخره من محل پولهای لطیف کور را به تو بگویم. چند روز بود مرتب او را تحت نظر داشتم. شب و روز تنها کارم این بود که به بینم لطیف چه میکند، کجا میرود، با چه اشخاصی رفت و آمد دارد تا اینکه دیشب ساعت يك بعد از نیمه شب موفق شدم. عصر دپروز موقعیکه لطیف وارد کلبه خودش پشت دیوار کلبه مخفی شدم. پس از چند لحظه که او از اینطرف به آنطرف رفت صدایش را شنیدم که خیلی یواش بخودش میگوید امشب کار پولها را میکنم.

من که این حرف را شنیدم فوراً بهانه و قتم و گفتم که شب مهمانم و فوراً بیشت کلبه لطیف برگشتم و در آنجا ایستادم تا اینکه شب از نیمه گذشت و چند لحظه بعد لطیف را دیدم که آهسته از در کلبه خود خارج



حبیبه از مرگ یدالله مضطرب شد ...



علی اکبر حبیبه گفت: همه اینکارها را فقط بخاطر تو کردم

مژده مرگ یدالله را بن میدهم؟ ... علی اکبر چون دید حبیبه از این ماجرا بی اندازه متقلب شده است او را در آغوش گرفت و گفت ترس، هیچکس از راز ما با خبر نخواهد شد، من اینکار را کردم که تو را آزادانه در آغوش بگیرم، آخر تا کی باید ما دو نفر مثل دزدها در گوشه و کنار با هم حرف بزنیم و بدنبالان بپازیم؟ چون علی اکبر دید حبیبه باز هم تابی نمیکند، برای او قسم خورد که اینکار را فقط بخاطر او انجام داده و اگر میدانست که اینکار باعث ناراحتی او میشود هرگز مرتکب این جنایت نمیکردید، بعد گفت حبیبه حالا که تو ایقدر ناراحت شدی من خودم را هم از بین میبرم تا تو بدانی که بخاطر عشق تو از هیچ کاری رو گردان نیستم. حبیبه که براستی علی اکبر را دوست میداشت وقتی اینکلام او را شنید بگریه افتاد و از او درخواست کرد که از این تصمیم منصرف شود علی اکبر خیلی خوشحال شد و گفت پس حالا که اینطور است، بلند شو، تا کسی متوجه غیبت ما نشده بمنزل برویم و بعد از ظهر دو باره با هم ملاقات کنیم، ضمناً اگر کسی از یدالله پرسید بگو رفته مشهد، بلافاصله هر دو از جابر خاستند و بطرف ده پراه افتادند چون اندکی دور شدند صدای خش خش از بالای درخت شنیده شد و پسرکی ۱۲ ساله آهسته از بالای درخت پائین آمد و در آن دوان از راه دیگر بسوی ده رفت.

این پسر که پناه توصیه مادر یدالله برای کشف رابطه بین علی اکبر و حبیبه در بالای درخت مخفی شده بود با عجله خود را بسادر یدالله رسانید و به او خبر داد که پسرش را کشته اند. موضوع فوراً به ژاندارمری اطلاع داده شد و موقعیکه علی اکبر و حبیبه برای زندگی آینه خود مشغول طرح نقشه بودند هر دو رادستگیر کردند. دادگاه چنانی مشهور علی اکبر و حبیبه را هر یک به پانزده سال حبس محکوم کرد و این دادگاه داور بحکومت حبیبه بیشتر از این لحاظ بود که حبیبه دو تمام مراحل بازجویی گفته بود من با علی اکبر کمک کردم تا شوهرم را کشت، و موقعیکه رأی دادگاه را برای او قرائت کردند، زن جوان درحالی که به شدت گریه میکرد میگفت: آقایان، من شوهرم را کشته ام، علی اکبر، بخود او را محکوم میکنید، مرا باید بی سال حبس محکوم کنید و او را آزاد نمایند. «اسلم»

در امر ازدواج پایتازن آیدش از گلیه پستان دراز

بقیه از صفحه ۹

نمی کشیم فقط با ولیا جوانان یاد آوری می کشیم که تا آنجا که ممکن است در اخلاق صفات و طرز فکر همسر آینده فرزندان مصالحه و کنجکاری نمایند و چنانچه این ازدواج را موافق طبع و عاقبت بخیر ندیدند بهر ترتیبی که صلاح است ممانع اجرای آن شود. اما نکته مهمتر توجه به شخصیت خانوادگی و ارزش اجتماعی فامیل زن و شوهر است که امروزه کمتر توجهی به آن میشود و علت عمده این عدم توجه همانطور که گفتیم دلپستی جوانان یکدیگر و ازدواج های فوری است ولی پس از مدت کوتاهی وقتی اشکالات این امر پیش آمد آنوقت نفست این موضوع سبب تیرگی روابط دو فامیل میشود و بعد منجر به نزاع بین زن و شوهر و بالاخره کار به جدائی میکشد این امر نمونه های بسیار دارد، از جمله پسر فلان بقال عاشق دختر یک تاجر مشهور و ثروتمند میشود پدر دختر یک وزیر به پسر یک کارمند دون پایه و یا یک فرد تحصیل نکرده و طبقه سه جامعه دل میبازد و هر یک از این ها با اصرار و سماجت اجرای منظومه خود را خواهند داشت، این عدم تناسب بین دو فامیل و اخلاق و رفتار و طرز تربیت خیلی زود موجب جدائی آنان میگردد.

در اینجا بیوردیست در دلد یک مادر را که سر وشت ازدواج پسرش شبیه به بحث امروز ماست از زبان خودش بشنوید «من نمیتوانم از شخصیت خانوادگی خود و شوهرم برای شصصیت کنم و سر شما را درد بیاورم، ولی هینقدر میگویم که من و شوهرم هر دو ازدواج خانواده مشهور و سرشناس این شهر هستیم و تقریباً از لحاظ شان و شخصیت های اجتماعی امتیازی بر یکدیگر نداریم، از اینرو میتوانم ادعا کنم که ازدواجمان درست و مطابق اصول بوده است و تا امروز کمترین نا راحتی در زندگی و شکوه ای از یکدیگر نداشته ایم، اما دو سال پیش ناگهان با حادثه غیرمنتظره ای مواجه شدیم بدینمعنی که بی بردیم پسرمان دلباخته دختری شده است، ماهر گزایند و را با هم ندیده بودیم، ولی دیگران مرتباً خبر ملاقاتهای محرمانه آنها را برایمان میآوردند تا اینکه یکروز پسرم بوسیله یکی از آشنایان برای ما پیغام داد که خواستار ازدواج با آن دختر است ما ابتدا از همه جای خبر بودیم و آن دختر را بهیچوجه

نمی شناختیم و پسر، فقط از زیبایی و اخلاق و رفتار او تعریف و تحسین میکرد و حتی يك ككله در خصوص فامیل و پدر و مادر او صحبت نمیکرد، تا اینکه بالاخر ما را اجباراً بخواستگاری او فرستاد، در اینروز بود که فهمیدیم عروس آینده ما دختر يك كاسب بازار است و اگر چه باندازه خود پول دارد، ولی طرز تربیت و نشست و برخاست آنها با ما خیلی فرق داشت، اولین بر خورد این فامیل با ما بطرز خوبی صورت گرفت، پس از یکی دو جلسه قرار عقد و عروسی گذاشته شد، در ضمن گفتگو در باره عروسی هنگامیکه صحبت جشن در یکی از باشگاهها بعمل آمد، پدر عروس با جشن در باشگاه موافقت کرد ولی در باره این امر که دخترش هم در باشگاه حضور یابد مخالفت نمود، این اولین اختلافی بود که بین ما بوجود آمد و بالاخره با وساطت پسر ما با این امر موافقت کردند، اما ناکفته نماند که من از روز اول هرگز با این ازدواج راضی نبودم، عروس آینده من از آداب معاشرت بهیچوجه اطلاعی نداشت، هنگام سرفه و عطسه آب دهانش را بروی دیگران میریخت، وقتی خمیازه میکشید مثل این بود که زوزه میکشد و تا اعصاب حلقومش پیدا بود، بهیچکس سلام نمیکرد و رفتار بی ادبانه او همه را منجر کرده بود، اینجا بود که من و پسر به اختلاف بزرگ دو فامیل پی بردیم، وقتی با دلیل و نصیحت خواستیم پسرمان را از این ازدواج بازداریم، او بهیچوجه حاضر نشد و زیر بار هیچ دلیل و منطقی نرفت و دوبای خود را در يك كفش کرد که من حتماً این زن را میخواهم. چه در درستان بدم این عقد و عروسی بر گذار شد، ولی يكسال پسر ما باز نش خوش بودند، ولی کم کم بهانه گیری ها و دعواها شروع شد و بالاخره کارشان به جدائی کشید.

نظیر این سرگذشت صدها و هزارها در میان خانواده های سرشناس و کهنام وجود دارد که اکثر آنها با ناکامی و بدبختی پایان می پذیرد یکی از نکات مهمی که دختران و پسران جوان باید همواره در مورد ازدواج آنها بخاطر داشته باشند اینست که بای خود را باندازه کلیه شان دراز کنند یعنی همسر آینده خود را از فامیلی انتخاب نمایند که با هم تناسب داشته باشند.



نگاه کنید: هر دو زنی را که صرف کرده اید کم خونی شما را علاج نموده است گویا فراموش کرده اید که عده بعضی امراض مخصوصاً کم خونی را گرم معده است که غذای شما را خورده لطیفه بزرگی بر صحت بدنتان وارد میآورد.

بوسیده قرص وورمیفور حکیمیان «این انگلیز منی» بطور کامل از امعاء خود ر فرغ کنید. ۱۹۵۴/۳/۳۰



با دوام - نور سفید
بهتر از کلین وجود ندارد
از شهرستانها نمایندة فعال بخواسیم

نایند انحصاری: شرکت سهامی بازرگانی آیرین - بهرامی حافظ - تهران



فيلم پروتس
ساخت آلمان مشهور
همیشه دارو. نمایندة فروش ایران
کلامی هلند چهارراه اسلامبول
تلفن ۳۶۳۵ - تهرانی: پادشاه
از شهرستانها نمایندة پندرفته شود



در تماشای خانه تهران «احتکار شوهر»

اثر سامرست موآم
میز آنسن از: گره سپهری - هنر پیشگان بقرب ورود بصحنه:
بدری هورفر - سودابه - پرخیده - عباس مصدق - قد کچیان - مصفا -
تفکری - سونیا - حسین پور - بهشتی - مهری عقیلی
شروع ساعت هفت و نیم. روزهای جمعه. دومرتبه: چهارونیم و هفت و نیم بعد از ظهر
کیشه تاثر برای فروش بلیط همه روزه از صبح باز است

چهارم پیک
ترک تریاک و زعفران
بدون کم شدن فشار خون یا ناراحتی زنده بماند
بوسیده انگلیز و کترواخواه
معاینه برای ترک تریاک بخانی است
تلفن: ۳۴۱۶ - ۳۳۴۱۶ - ۳۳۴۱۶

درمان قطعی سوزاک
سرویس مخصوص برای بانوان
امراض چلیدی - ضیق مجرا - ورم پستانات
امراض زنانه - نازایی - ضعف قوه بیه
خیابان سیه مقابل پست خانه
تلفن ۳۴۱۶ - ۳۳۴۱۶ - ۳۳۴۱۶

کرم ریتون ساخت ایران
زیبائی شما را بحال میرساند
در رفع خشکی، چروک صورت و
سرازدگی چهره فوق العاده موثر است

مرکز فروش دارویی پایدار ناصر خسرو

دیلو نا
هاروی
آلمانی برای
جلو گیری از
دیش مو و
شوره سر و
رویدن مو
در سرهای طاس
میباشد.
محل فروش
لاله زار در مقابل
باساز گل
مغازه پروین

سرما خوردگی
سینه

معالج سریع و مطبوع - بدون طریق مستقیم
اطفال خود را فراموش کنید در موقع خواب سینه - کلوپت
او را با باماد ویکسین مالش دهید.
۱- بوسیده انگلیز، تجارت سینه دار و که از عاده ویکسین
تعداد شش و شش و شش را انسان سینه بدین ترتیب که
دارد چهار شش از شده و البته بابت را ششین میخشد.
۲- بوسیده حرارت: باماد ویکسین روی سینه انداخته
مطابق فعل اتصال و تولید حرارت نموده در سینه را برقع
نمایند. در تمام مدت شب که طفل در خواب است
باماد ویکسین
بدون طریق فوق العاده چون صبح زود بیدار شود
آزارت سرما خوردگی از بین رفته است.
باماد مالیدی ویکسین
"Simplement Frictionnez"
VICKS VAPORUB

Hercules KING



«هنر کولسن» شیرشان
ظریف - زیبا و محکم

آخرین مدل

Agents for HERCULES LION BRAND cycles in Iran

TABARROK BROS.
TEHERAN & MESHED

Sub-agents throughout the country



نایب کارخانه هنر کولسن شیرشان در ایران شرکت تضامنی برادران تبرک
تهران - خیابان فردوسی - تلفن ۵۵۵۶

عید نزدیک است



کسانی که میخواهند با فکر راحت لباس شیک تهیه
مغازه پیرایش نمایند ما را جبه فرمایند زیرا مغازه
پیرایش بهترین لباسهای زنانه - مردانه
و پسرانه و چکونه را تحت نظر متخصصین خیاط آلمانی
برای مشتریان محترم خود تهیه نموده است



کرم ویتامینه
بنداکس
«ساخت آلمان»
مظهر لطافت و زیبایی است



هلهله بی نظیر عید مخصوص بن زور
کادوهای بی نظیر کراوات و دستمال از یک جنس که وعده
داده بودیم رسید بن زور لاله زار تهران داکمی از شرقی

حاتم طائی قرن اتم

هر بصری با پدرش بفروشگاه چای ثلاث مراجعه کند یک
کیلو چای مجاناً دریافت میدارد بشرط آنکه سن بیشتر از شصت
سال نباشد - بفروشگاه چای ثلاث بازار مقابل سرای شیخ جعفر - شعبه
بازار چهل تن سرای نواب اخوان وطنی از شهرستاها نماینده میپردازد.

کارت های تبریک ۱۳۲۱ بخش شد

خیابان شاه آباد - تجارتخانه کاشانی، این تجارتخانه که سالیان
دراز در تهیه کارت های تازه و نو ظهور سابقه دارد و همیشه کوشا بوده است
که جدیدترین و درهین حال ادا ترین کارت تبریک را در دسترس
فروشندهگان و مشتریان محترم قرار دهد امسال هم عالیترین و شیکترین
کارت های تبریک را تهیه نموده است برای آنکه صحت ادعای ما ثابت
شود خوبست اول کارت فروشی های تهران را دیدن کنید بعد برای
تماشای کارت های ما مراجعه فرمایید اطمینان داریم که غیر از کارت های
ما کارت دیگری را نمی پسندید نشانی ما را اشتباه فرمایید و یادداشت کنید:
خیابان شاه آباد - تجارتخانه کاشانی

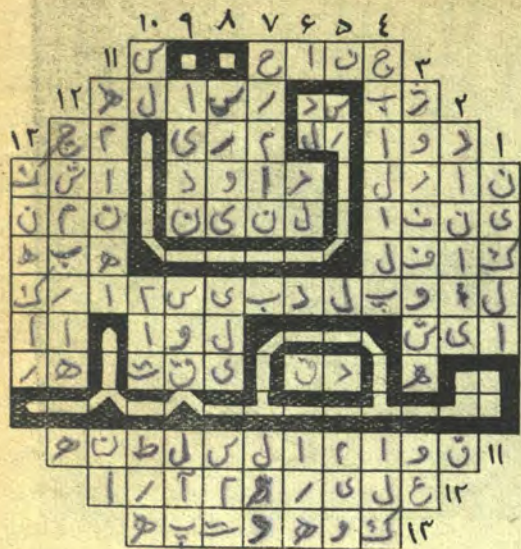
قرص مالتونیک
یکانه علاج ضعف قوه بقاء در مان مستی
اعصاب برای حفظ نیروی جوانی و تأمین
ویتامینه
تندرستی از قرص مالتونیک ویتامینه نماینده
برای فروش از اغلب شهرستانها لازم است
داروئی مدیکال ناصر خسرو سرای نیکخواه آگهی از زیبا

پات کاؤلون
پامناسترین خمیر برای بر طرف کردن
اورام تنها اسلحه مؤثر بر ضد برو نشیت
ورم بستان - دم کوفه کی و غیره بهای
(آنتی فلوژستین) هر قوطی ۱۶ ریال نماینده برای فروش
از اغلب شهرستانها لازم است دارو، مدیکال ناصر خسرو سرای نیکخواه
ت.ت.ت. اولین شرکت مسافری



آنگلبر
بادوام و
قابل اطمینان است

جدول کلمات متقاطع



افقی

- ۱- برای بود
- هر مرض لازم است
- مگر درد عشق -
- نقطه حساس ماشین
- است - دود کش
- بدن - مسابقه بزبان
- انگلیسی - ۲- دلاور
- بی سرو ته - ۹- نیست
- تو - ۳- قائد اعظم
- پاکستان - ۴- فرود
- پیغمبر خوش صوت
- بخوشیه سر چشمه
- های قدیم، نبد آب
- جز چشم یثیم
- ۵- در هم مرید
- نابود میشوی -

پیشوای انقلاب روسیه - ۶- فقط با تغییر حرف آخر پس است - صلح
۷- صدر اعظم آهین ۸- کار (ترکی) - برجم - یازده ۹- دشمنان مصدق
میکند - از آن طرف اسمی است - نقطه ... جاغلط افتاد میکند دارد ۱۱- فاتح
آذربایجان ۱۲- نخست وزیر فقید - سنگی و خاکی .

عمودی

- ۱- ترار دوس ۲- توانائی است ۳- وزیر بایس فرانسه بعد از انقلاب
- کبیر - اگر شکم داشت حریص بود ۴- کوهی است در اروپا - تله نغاله ۵- راز -
- تکرارش صدای کره است ۶- اغلب عشاق این را رسم میکنند و به مشوق
- تقدیم میدارند - دلا دیشب چه میکردی تو در کوی حبیب من . الهی خون شوی
- ای ... تو هم گشتی رقیب من - چیزی سوی خود میکش و چیزی میپاش ۷- یاس -
- اگر (۲) داشت مورد احتیاج میشد ۸- یکی از اصطلاحات بازی بوکر - پهلوانی -
- جهت ۹- وزیر امور خارجه انگلستان - روانه - دوبتیه ۱۰- پیامبری خانان سوژ -
- انگلستان در بازی با مصدق اینطور شد زلف توانام که چه تغییر کند ، شیر را
- گیردو دوبند تو زنجیر کند - ۱۱- همین هابودند که دور شدند - بوی رطوبت
- ۱۲- تمام ایرانیان برای اتمام کار نفت اینطور میباشند ۱۳- باید قصاص بیند .

حل جدول شماره پیش

افقی

- ۱- بی بانو - عمرک ۲- ایوان کسری ۳- شمع آجین ۴- نیل - شوش -
- وسواس ۵- آس - سی - دانوب ۶- پرزیدنت (د ت ن ز پ ی ر) - سره هک
- ۷- روان شاو ۸- شنیدن را ۹- سر - دی ۱۰- س - دل وجان ۱۱- دوران
- نامزدی ۱۲- عید ایرانی ۱۳- باستانی

عمودی

- ۱- نادر شاه ۲- بیستون - سد ۳- ایل - نابل - وع ۴- نیب - گزند فریب
- ۵- یواش - پشنگه - ادا ۶- جانوسیار - خناس ۷- انوشیروان - نیت ۸- هله -
- دارا ۹- مسعود سعد سلمان ۱۰- شرمسار - روزنی ۱۱- پرون - کی - جدی ۱۲- کاوه -
- رای ۱۳- سبکتکین -

شهره

رئیس کلانتری - تو چطور میگوئی
که جیب این آقا را زده می؟ دو صورتیکه
این دو نفر (اشاره بشهود) تو رادر حین
ارتکاب دیده اند.
جیب پر - اینکه شما میگوئید و نفر
بیشتر نیستند، ولی من صد نفر را میآورم
که مرا در ارتکاب دزدی ندیده باشند.

غاز! مادر بدست پسر خرد سال خود را کتک
زد و شما چند گاز هم اذ دست و صورت او
گرفت، کودک فریادش بلند شد و ضربه گریه
گفت: نمیدانم شما چه دهنده ای تیزی دارید
که هر وقت مرا گاز میگیرید جای آن
میسوزد و خون میآید، اما پدرم هر وقت
صورت خدیجه کلفتان را گاز میگیرد او
میخندد و خوشحال میشود .

تفریح و خنده

در قرن



مایکفر هستیم ، دوروح در یک بدن،
بهین دلیل یک بلیط هم بیشتر نداریم .
تورا بخاتم نشان بدهم ، آتوقت بجای یک
تومان دو تومان نیز میدهم .
گدا - بانمجب پرسید برای چه ...
پولدار - برای اینکه خانم بفهمد ،
کسیکه نه سیکار میکشد و نه سوار اتومبیل
میشود، نه با خانها سرو کاری دارد بچه
روزی می افتد .

محسن بهنام شجاعی عدلیه سابق!

وکیل مدافع - آقایان ضات، موکل
من برای این اذ دیوار خانه مردم بالا رفته
است که در خانه باز نبوده، و برای این
پاسبان را با چاقو مجروح کرده که رولور
نداشته است که کارش را یکسره کند (نضاة
باتفاق آراء) بنا براین متهم تبرئه میشود
درخواست دستبند
زن بشوهر - اگر یک دستبند طلا
برای من نخری دیگر مرا نخواهی دید.
شوهر - چطور؟ زن - برای اینکه
چشمانت را در میآورم.

امیر ارسلان

در هفت جلد

گرفتن زبان

دکتر - خانم ، آباشما همیشه زبانتان
میگیرد ؟
خانم - خیر آقا، فف فقط موقعیکه،
من صحبت میکنم ، می می میگردد، ساسا
سایر مواقع نمیگردد .
صرفه جوئی
بیمار قبل از اینکه دکتر او را معاینه
کند گفت آقای دکتر ، ویزیت شما چقدر
است ؟
دکتر گفت دهمه اول ۱۰۰ ریال
ودهمه دوم ۵۰ ریال ، بیمار گفت پس من
دهمه دوم خواهم آمد .

ده سال بعد



شوهر - عجب چیزی است ... پای
آدم سست میشود ...
زن - چیز مهمی نیست، او هم ده سال
دیگر مثل من خواهد شد .
میلیونر و فقیر
فقیر بشخص به لدار گفت : آقامحض
رضای خدا بیکتومان بن بدهید، برای اینکه
زن و بچه ام گرسنه اند .
پولدار - چونکه فعلا پول موجود
ندارم بیا در ماشین سوار شو تا تو را
ببرم پهلوی خانم های شیک و با هم خوش
باشیم .
گدا - آقامن میلی باین کاره ندارم،
فقط بیکتومان پول میخواهم که شکم صاحب
مرده خود را سیر کنم .
پولدار - این چند عدد سیکار را بگیر
گدا - اهل دود نیستم ، فقط فقط
ده ریال پول میخواهم .
پولدار - پس بیابان بمنزل برویم تا

زیر شلواری خرس!

خانمی با شوهرش وارد نمازخانه ای شد
خانم گفت :
یک زیر شلواری ساقه بلند کسری
می خواهم .
فروشنده چند رقم زیر شلواری آورد
و جلو او گذاشت خانم گفت : بزرگتر از
اینها را مگردارید ! فروشنده چند نمره
بزرگتر آورد باز خانم گفت خیلی بزرگتر
از اینها را میخواهم فروشنده رفت و یک
دانه زیر شلواری بسیار بزرگ آورد و جلو
او گذاشت و گفت خیلی معذرت میخواهم
این زیر شلواری را برای آقا میخواهید ؟
خانم با سردی جواب داد نه خیر .
فروشنده با تبسم گفت پس مطمئن باشید
که هیچ ذبیحیانی در دنیا باین بزرگی پیدا
نمیشود مگر خرس قطبی !
خانم یکدفعه از جا پرید و با تشدد
گفت : بی تربیت این زیر شلواری را برای
مادرم میخواهم که چند روز است رماتیس
گرفته !

تداعی معانی



اولی - بنده نمیدانم چرا هر وقت
خدمت شما میرسم یاد حاجی لک لک میافتم!
بچه با ادب
شخصی جهت میهمانی بخانه یکی از
اقوام خود رفت و پس از احوالپرسی از
بچه صاحبخانه پرسید احوالت چطور است
آقا کوچولو... کودک ساکت ماند، مادرش
با عصبانیت گفت چه حرف میزنی! بگو
التفات شما زیاد ای الاغ، کودک هم گفت:
التفات شما زیاد ای الاغ!

جلد دوم

در هفت جلد

در هفت جلد

در هفت جلد

در هفت جلد

در هفت جلد

در هفت جلد

در هفت جلد

در هفت جلد

در هفت جلد

در هفت جلد

در هفت جلد

در هفت جلد

در هفت جلد

در هفت جلد

در هفت جلد

در هفت جلد

در هفت جلد

در هفت جلد

در هفت جلد

در هفت جلد

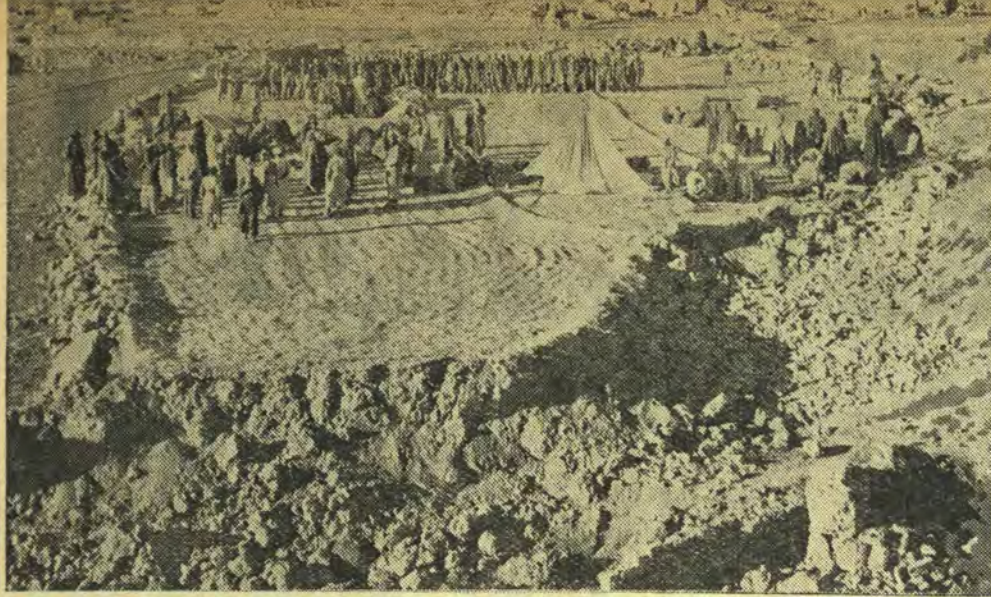
در هفت جلد

در هفت جلد

در هفت جلد

در هفت جلد

در هفت جلد



از ۱۵۰۰ نفر سکنه «ترو» فقط همین چند نفر زنده ماندند

اشک شاه

من گریه شاه را ندیده بودم، این اولین بار بود که گریه شاه را دیدم، دست‌ال‌او از اشک خیس شده بود، اطرافیان شاه همه میگریستند، پیرمردی شصت‌ساله دامن شاه را گرفته بالهجه محلی میگفت: «ای اعلیحضرت، خوب شد که قدم به چشم ما گذاشتی و اینجا آمدی، اگر من پنج فرزند و دو عروس و زن بیچاره‌ام را از دست دادم، خدا را شکر که ولینعت ما سلامت است، خداوند بوجود عزیز شا صدمه‌ای نرساند، خدا سایه شاه را از سرم‌م نکند».

اگر بابام رفت...

پیرمردها، بچه‌ها، زنها همه گریه میکردند، از نگاه‌هایشان بیچارگی و درماندگی میبارید، قلب شاه از دیدن این صحنه‌های رفت‌انگیز آتش گرفته بود، همه را فراموش کرد، بایک یک حرف زد، از وضع هر یک جويا شد، بچه‌های یتیم را مورد مرحمت قرار داد، پیر مردها دست شاه را میبوسیدند، شاه بجای زخمیها و بستریها رفت، از حال آنها نیز جويا شد بعدی قیافه روبرو شاه در آنها اثر کرد که مثل این بود همه غم‌هایشان را فراموش کرده‌اند، یک بچه دوازده ساله که پدرش را از دست داده بود گفت «اگر بابام رفت خدا شاه را زنده نگذارد»

بعد اعلیحضرت از خانه‌های ویران شده، از دیوارهای فرو ریخته، از تل‌خاکی که یک‌روز مسکن و مأوی گروهی مردم یتیم بود، دیدن کرد، اگر بزرگترین دژ-های پراکنده و عظیم‌ترین برب افکنها

زنان و مردان بیخ‌نمان، از غم مرگ عزیزانشان اشک میریزند

شاه میگریست و با ستم‌ال‌اشک چشمانش را پاک میکرد پیر زن شصت و دو ساله‌ئی باناخن، برای فرزند نوزده ساله‌اش گور می‌گند و قتی پسرک چشمش بچنازه بیجان مادرش افتاد، شیون کنان بموی صحرای دوید

می‌گوشتند که محلی را بشدت بمباران کنند بهتر از این نمیتوانستند محلی را ویران سازند شاه با چشمان نیناک، این خرابه‌ها را که صدها نفر در آن زنده بگور شده بودند مینگریست، تأثر شاه بیحد و حصر بود، پس از آنکه دستورهای اکید برای رفاه حال آسیب دیدگان صادر کرد و ویرانه‌های «ترو» را ترک گفت.

عوغو سگها

پیرمردی تعریف میکرد که پیش از ظهر روز پنجشنبه، بآبادی «سفید چشمه» رفته بودم، هوا خیلی منقلب بود، طوفان شدیدی میوزید، کلاغها را میدیدم که بی‌در پی غارغار میکنند، سگها نیز عومومی کردند، مثل اینکه زبان بسته‌ها چیزی فهمیده بودند، وقتی کارم را انجام دادم و خواستم «ترو» برگردم، اصلاً خبری از کلاغها و سگها نبود... همه از آبادی فرار کرده بودند!

پیرمرد بسختان خود ادامه داد، پیش از دوپست قدم با ترو فاصله نداشتیم که یکمرتبه صدای مثل غرش رعد بگوشم رسید، تا آمدن باطراف خود نگاه کنم، یکمرتبه زمین زیر پاهایم خالی شد و محکم بزمین خوردم، مثل این بود که از پشت تپه‌ها بخار و دود

بپوا بلند میشد، دومرتبه صدای غرش تکرار شد و بعد زمین محکم تکان خورد، من سرم گیج رفته بود، باد و دست جلوشم‌هایم را گرفتم، کمی صورت و چشم‌هایم را مالیدم، وقتی پرو برو نگاه کردم، اثری از «ترو» نبود، مثل اینکه ده ما غیب شده بود... یک بچه دوازده ساله در حین زلزله در کوچه بازی میکرد، جریان زلزله را اینطور ترسیم کرد: «توی کوچه دیشتم بازی میکردم، مادرم روی بام خانه‌خواهر کوچکم را شیر میداد، یکدفعه زمین لرزید و دیوارها بزمین ریخت، بام خانه هم خراب شد و مادرم در حالیکه جیغ بلندی کشید زیر سنگ و کلوخ رفت، دیگر صدایی از او در نیامد و در روز بعد جنازه‌اش پیدا شد و خواهرم را از زیر خاک بیرون آوردند».

۴۴ ساعت زیر خاک

زنی که ۴۴ ساعت در زیر خاک مانده بود سرگذشت خود را چنین شرح داد: تازه نا‌انهای داغ را از توی تنور بیرون آورده و آتش‌پارا خاموش کرده بودم که ناگهان دنیا بدور سرم چرخید، یکمرتبه سقف دیوار اطاق پایین آمد، نصف تن من توی تنور رفت، نصف دیگر بیرون بود، یک‌دفعه جرز نکداشت خاک روی سرم بریزد، اما

قلبش آهسته میزد

از حوادث عجیب زلزله ترو در ماجرای بچه ششماهه‌ئی بود که چهل و سه ساعت در زیر خاک و کلوخ بسر میبرد، پدر و مادرش در دو قدمی او له شده بودند، اما او در یک طاقچه کوچک، بدون آنکه کوچک‌ترین صدمه‌ئی دیده باشد زنده بدست آمد. این طفل شیر خوار چهل و سه ساعت، یک و تنها، زیر انبوه خاک بسر میبرد، از پس گریه کرد و گرسنگی کشید رمقی برایش باقی نمانده بود، وقتی مأمورین او را از زیر خاک بیرون آوردند، آهسته نفس میکشید و قلبش بلایت میزد، همانم او را یکی از زنان ده سپردند تا باو شیر بدهد.

صحنه‌های دردناک و رقت‌انگیز، در این سانحه شوم بعدی بود که همه را دچار تأثر و حیرت کرد، یک پیر زن ۶۲ ساله التماس میکرد و میگفت «بگذارید با دست خودم قبر نوزده ساله‌ام را بکنم، هرچه خواستند او را کنار بکشند نگذاشت، در گوشه

گوشه‌ئی از دشت ویران «ترو» با عده‌ئی از سر بازان و نجات یافتگان

صحرا با ناخن مشغول کندن زمین شد، پیش از یکجوب از زمین را نکنده بود که پیهوش بر زمین نقش بست.

یک بچه یازده ساله میگفت «مادر من کور بود، آنروز خیلی بن نصیحت کرد که شیطنت نکن، گفت اگر مرا اذیت کنی نفرین میکنم که بر مادرشوی، نیم‌ساعت بعد زلزله شد و مادرم زیر خاک رفت، آقایان شایرا بخدا مادرم را بدهید، قول میدهم که دیگر بچه‌ها غالی باشم» و قتی جنازه بیجان مادرش را از زیر خاک بیرون آوردند، پسرک فریادی کشید و گریه کنان بصحرای دوید.

نواهای شورانگیز

نصیه «ترو» بردی تپه کوتاهی ۱۰۲۲ کیلومتری شاهرود بنا شده بود، این نصیه در گوشه‌ئی از کویر اوت قرار داشت، در اطراف آن مزارع و کشتزارهای گندم، جو، ارزن، پنبه متعددی وجود داشت، ترانه‌ها و اشعار محلی ترو، خیلی شبیه باشمار «باباطاهر» بود، شبها کاروان‌های شتر، در حالیکه صدای زنگه‌شتران در صحرا می‌پیچید، بکنار نصیه میآمدند و خرمنی از آتش میافروختند، بعد بانی‌لیک آهنگهای محلی را با صدای شورانگیز میخواندند حالا همان نواها را پیر زنان و پیر مردان، بر سر جنازه‌فرزندان‌شان میخوانند، از ۱۵۰۰ نفر جمعیت ترو، فقط صد نفر در کنار ویرانه‌های نصیه‌هاشان زندگی میکنند، یکی از آسیب دیدگان میگفت: تا سه‌روز بعد از وقوع زلزله، هنوز صدای ضجه و ناله از زیر خرابه‌ها بگوش میرسید، اما کسی نبود که آنها را نجات دهد!

اینها کودکان یتیمی هستند که پس از مرگ پدر و مادرشان دیگر هیچکس را ندارند



سدگرخه را آب برد

بقرار اطلاع چون قسمت اعظم سیمانهای که بوسیله مقاطعه کاران در ساختمان سدگرخه بکار رفته تقلبی بوده اذاین رو برائسر بارندگیهای اخیر و هجوم آب، قسمت مهمی از سد مزبور را آب برده است، جریان قضیه در هیئت مدیره سازمان برنامه مورد مطالعه قرار گرفت و در نتیجه تصمیم گرفته شد هیئتی برای بازرسی و برآورد میزان خسارت، بخوزستان اعزام گردند.

هجوم ماهیها بسواحل ایران

يك مقام مطلع بخرنگار ما اظهار داشت كه چندی بود صید ماهی در کرانه های دریای خزر بواسطه كی ماهی انجام نمی یافت و این امر موجب نگرانی صیادان شده بود، ولی چند روز قبل نكهان دریا بشدت طوفانی شد و كولاك بپایه می بوجود آمد و اگرچه دو صیاد در این ماجرا غرق گردیدند ولی طوفان و كولاك شدید كله های ماهی را بطرف سواحل ایران راند بطوریکه تاکنون اینهمه ماهی دیده نشده است و اکنون در کلیه کرانه های جنوبی دریای خزر صید ماهی بقدر زیادی صورت میگیرد.

میوه استفاده در شهر دارپا

بطوریکه خبرنگاران تهران مصور از اغلب شهرستانها گزارش میدهند، در برخی از شهرهایی که طبق قانون جدید انجمن شهرتشکیل شده، چون بعضی از اعضای انجمن ها که با دسته بندی انتخاب شده و با تئانی با یکدیگر درآمد و اموال شهر را حیف و میل نموده اند اذاین رو بنا بدستور دولت انجمنهای مزبور منحل گردید و از طرف دادستان محل قرار تعقیب اشخاص مزبور صادر شده است، گفته میشود این جریان در خرمشهر و محلات بیشتر از سایر شهرستانها اهمیت داشته است، زیرا در خرمشهر که شهرداری آن در حدود ۵ میلیون تومان در سال درآمد دارد و در چهار سال اخیر جمعا بیست میلیون تومان عایدی داشته، فقط چند خیابان بطور ناقص اسفالت شده و اهالی اذ این حیت ناراضی هستند، حتی گفته میشود در محلات قسمتی از اراضی متعلق بشهرداری از طرف برخی از اعضای انجمن بقیمت ناظلی خریداری شده و بنام آنها ثبت رسیده است.

آشوب و ناامنی در بختیاری

بقیه از صفحه ۳

نیرویی که در اختیار دارد اوزا دستگیر و بموجب حکم دادگاه صحرایی اعدام خواهد شد، متعاقب این پیام روز دوشنبه اعلامیه های لشکر خوزستان بوسیله هواپیما بروی محل تمرکز عشایر پخش میشود، در این اعلامیه فرمانده لشکر اهواز با اشرار و سواران ابوالقاسم خان اخطار کرده بود که «بجود وصول این اعلامیه، اسلحه خود را بنزدیکترین واحد نظامی تسلیم نمایند و اگر پس از صدور اعلامیه، بین قوای دولتی و افراد مسلح تصادمی رویداد مجازات مقاومت کنندگان اعدام خواهد بود» در همان روز لشکر اهواز در شهر رژه رفتند، و مورد استقبال بی نظیر مردم قرار گرفتند، بلافاصله يك واحد مجهز دیگر نیز از اهواز بطرف ایذه حرکت کرد.

شرایط تسلیم

صدور اعلامیه مزبور و تمرکز قوای نظامی در اطراف نقاط سکونت ایسل در بلاق، سبب شد که ابوالقاسم خان و اطرافیانش از کرده خود پشیمان شدند و بفکر افتادند که بنحو مساعدی بقائله خاتمه دهند، در نتیجه از روز یکشنبه درباره شرایط تسلیم او فعالیتی در تهران آغاز شد و کسانی که برای ابوالقاسم فعالیت مینمایند بقامات دولتی اطمینان دادند که در صورت تأمین تقاضاهای او مشارالیه تسلیم خواهد شد و دست ازشرادت برخوردار خواهد داشت.

کسان ابوالقاسم میگویند تقاضاهای ابوالقاسم این است که اولاً بایستی تمام محصول املاکش جمع آوری و باو داده شود تا بیا در تمام خاک بختیاری بجای فرمانداران نظامی فرمانداران کشوری حکومت کنند، ثالثاً مأمورین دولت از آزار و اذیت آنها خود داری نمایند.

یکی از مقامات دولتی در این باره اظهار داشت که تمام مطالب این مرد شرور و ماجراجو بیش از بهانه می نیست، زیرا این مرد که باصطلاح میخواهد از تجاوز مأمورین دولتی نسبت بشایر جلوگیری کند، خودش بیش از همه مورد تنفروا انزجار اهالی محل است.

سی هزار داوطلب

وقتی این خبر به مرتضی قلیخان مصمما

زد و خورد دود گدار لندر

خبرنگار تهران مصور اطلاع میدهد فریدونی معاون سابق وزارت کشور با غلامعلی خان برادر ابوالقاسم خان بطرف «ایزه» رفته اند تا مشارالیه را وادار بشایم کنند. اکنون زد و خورد شدیدی بین قوای دولتی با باغیان در «گدار لندر» جریان دارد. خبرنگار ما اضافه میکند که اکنون ۲۶ نفر از خوانین بختیاری، از خانواده های سردار معتمد، امیرمفتح، سردار فاتح، مرتضی قلیخان، حسینخان ایلمانی در تهران بسر میبرند و همه آمادگی خود را برای کمک بدولت در رفع فتنه ابوالقاسم اعلام داشته اند.

اعزام يك واحد نظامی بگیلان

خبری که از طرف منابع موثق تأیید شده حاکیست که چند روز قبل يك واحد مجهز نظامی مرکب از نیروهای موتوری و پیاده، از تهران به گیلان فرستاده شده است، علت اعزام نیروی نظامی بشمال خبرهای تحریک آمیز است که درباره عملیات عده می خائن و عیال مزدور و بیگانه بر مرکز رسیده است، گفته میشود عناصر وابسته باحزاب چپ قصد داشته اند در هفته گذشته در چند نقطه گیلان بخرابکاری و تخریب و تظاهرات دست بزنند.

هواپیما برای مبارزه با قاچاق

دولت برای مبارزه با قاچاق جنوب، اقدام به تهیه پانزده هواپیماي مخصوص نموده است. این هواپیماها قادرند کنترل شدیدی در آبهای ساحلی بنمایند، و در مواقع لزوم علاوه بر زمین در دریا نیز بنشینند، نمونه ای از این هواپیماها در این هفته از دهران به تهران آمد و در فرودگاه مهرآباد مورد بازدید قرار گرفت. هواپیماهای مزبور را میتوان با مسلسل نیز تجهیز نمود، علاوه بر این با استعمال چهار راکت مخصوص در زمین هایی که وسعت آن کم است پرواز نمایند، این طیارات دارای چهار مخزن مخصوص هستند که در زیر بالهای آن تعبیه شده و فرود آمدن هواپیما را در آب تسهیل میکنند و موتور هواپیماي مذکور روی بالهای آن ساخته شده، این هواپیما ها برای حمل و نقل نیز می تواند مورد استفاده قرار گیرد، چنانکه در حمل خوار بار برای اهالی طرود از یکی از این هواپیما ها استفاده شد.

نامه مهندس رضوی

اداره مجله هفتگی تهران مصور

در شماره ۹۵ مورخ جمعه هفدهم بهمن ماه ۱۳۳۱ آن روزنامه در صفحه ۳ و بعد در صفحه ۲۳ ضمن شرح جلسات سری کمیسیون امور خارجه و جلسه سری مجلس مطالبی مندرج است و از آن جمله با کمال تعجب و تأسف ملاحظه شد به بنده نسبت داده شده است پیشنهاد نموده ام که (دولت حق نظارتی بوسیله متعصبین ماهی شوری و شیلات بشور و پها بدهد) و مطالب دیگری از همین قبیل در دنبال آن نوشته شده است که لازم دیدم طبق قانون مطبوعات اعلام دارم کلیه این مطالب جعل و دروغ محض است و حق خود را در تعقیب مقتضی نیز از طریق محاکم صالحه محفوظ میدارم.

تهران ۱۳۳۱/۱۱/۲۳ - احمد رضوی

باجر عین مرقومه آقای مهندس رضوی نایب رئیس مجلس شورای ملی نظر خود را ذیلا اعمار میداریم: ما وقتی از خلاصه تصمیم متخذه در جلسه سری مجلس آگاه شدیم و فهمیدیم نمایندگان ملت بدولت اعلام کرده اند که امتیاز شیلات پایان یافته و دیگر تجدید نشود مطلب را مغشوم تلقی نموده و دانستیم که سری باقی نمانده است و استحضار مردم از جریان را مفید تشخیص دادیم. مطالبی که در شماره ۹۵ بنظر خوانندگان رسید توسط چند خبرنگار از منابع بسیار موثق تهیه شده و هیچگونه نظری نسبت باشخاص و آقایان و کلا در میان نبود و صرفاً بمنظور روشن شدن یکی از مسائل حیاتی مملکت منتشر گردید.

اما آنچه موجب تأسف و تأثر ما گشته کدورت خاطر مردم عزیز وطن پرستی کم نظیر مثل آقای مهندس رضوی است که برای ایشان احترام بسیار قائل هستیم. به نیت تغفیف یا نسبت سوء بایشان چیزی ننوشت و نظر بدی نداشته ایم و این تکذیب بر مراتب اعتماد ما برایشان افزود.

روش روزنامه تهران مصور باراهی که ملت قهرمان ایران در پیش گرفته یکی است و تاکنون علانات شده که تهران مصور کوچکترین قدمی برخلاف مصالح ملی برنداشته است خداوند همه ما را بسر منزل مقصود برساند.

تهران مصور

تهران مصور

تحت نظر هیئت تحریریه اداره میشود
مؤسس: شاکر روان احمد دهقان
دارنده امتیاز: مهندس عبدالله والا
مدیر داخلی مهندس زر مهر

بهای افگهی سطری ۱۵۰ ریال

بهای اشتراك

ششماه ۱۷۰ ریال یکساله ۳۰۰ ریال
خارجه زمینی ۵۰ ریال ششماه ۲۵۰ ریال
اداره و چاپخانه لاله زار کرانه هتل
تلفن ۳۷۳۵۱

نمایند انصاری

رادیوهای تست - براون - فیلیپس
رشت رادیو مترو پل خلیل مصلحی

تمام ایل يك بیمارستان و مدرسه نیست.

دولت باید يك نقشه کامل اساسی چند ساله برای اصلاحات ایلی طرح نماید که بایک دست افراد باقی و شریر که سران سازگاری دارند خلع سلاح کند و تنبیه نماید و بایک دست عمران و آبادی و اصلاحات را لایز پیش برد.

مردم ساده و بدبخت ایله چه گناه دارند چهار نفر خا و سرجنیان هستند که این فساد ها و شرارتها را مرکب میشوند دولت باید در مسیر ایلات مدرسه و بیمارستان و مسجد و حمام و کارخانجات دستی و آنچه موجب نمایاندن تمدن امروزی است فراهم سازد که افرادی گناه قبل اذ این بربریت و وحشی گری بیرون آیند و روی آسایش و سعادت را به بینند نه آنکه از تمام مزایای تمدن محروم بمانند.

از بودجه مملکت آنقدر که باید صرف ایلات شود تا براه راست هدایت شوند و اسیر بنده خوانین خود نباشند نباید شرح شهرها شود، اگر در بختیاری مدرسه بود و بیمارستان بود و راه شوسه بود و مردم بیدار شده بودند امروز افراد گمراه فریب ابوالقاسم خان را نمی خوردند و بروی برادران نظامی خود شمشیر نمی کشیدند و علیه حکومت ملی قیام نمی کردند.



شاهنشاه پس از بازدید و برانهای «ترو» بار دیگر بسراغ آسیب دیدگان رفتند

سردسیری و گرمسیری تقسیم میشوند از قدیمترین ادوار همیشه بین دو طایفه هفت لنگ و چهار لنگ زد و خورد های بسیاری در جریان بوده، و هر دو طرف دچار تلفات زیاد گردیده اند، فقط پس از تسلط حسین قلی خان ایلمانی، تا حدی این اختلافات مرتفع شده است، هفت لنگ بختیاری معمولاً ۴ ماه را در بلاق، و هشت ماه را در تالش و دومهر برای عبور از تالش صرف مینمایند.

گرچه ظاهراً این اختلافات فعلاً مرتفع شده، برطرفین با هم دشمنی و عداوت علنی ندارند ولی گاهگاه بین رؤساء و کدخدایان تیره های مختلف زد و خورد های شدیدی روی میدهد، و طرفین اموال یکدیگر را می برند. وضع افراد ایل بختیاری بسیار بد و ناگوار است، در سراسر خاک بختیاری يك مترجاده شوسه و يك پل وجود ندارد، در

لشکرها اظهار نموده اند که هر ساعت حاضرند دوشادوش قوای دولتی بجنگند. بطوریکه يك مقام مطلع اظهار میداشت هم اکنون سی هزار نفر از عشایر شجاع خوزستان بتهنای حاضرند که باغیان بختیاری را سرکوب کنند، علاوه اطلاع رسیده که قریب هزار نفر از زبده ترین سواران بختیاری حاضر شده اند در پیشاپیش چند ستون اعزامی بطرف ایذه حرکت کنند.

نگاهی بمنطقه بختیاری

ایل بختیاری که تقریباً دو بیست هزار نفر جمعیت دارد، مرکب از هفت لنگ و چهار لنگ است که هر يك از آنها بچهار طایفه مهم تقسیم میشوند، تیره هفت لنگ شامل دودکی بابادی، بختیاروند و نیارانی است - تیره چهار لنگ عبارتست از محمود صالح، موکومی، کیومرثی و میبوند. چنانکه هم که جزو بختیاری است بدو قسمت جانکی

بختیاری و سایر رؤساء و خوانین بختیاری رسید آنها با آقای دکتر مصدق نخست وزیر ملاقات کردند و اطمینان دادند که همیشه پشتیبان دولت ملی او بوده و هر دقیقه که دولت لازم بداند سواران و افراد ایل بختیاری با کمک ارتش افراد ابوالقاسم را تار و مار خواهند کرد، نخست وزیر در جواب آنها میگوید «مطمئن باشید بانیروی ملی و افکار عمومی هر متجاوز و متجاسری سرکوب خواهد شد و قوای دولتی همه جا بر اوضاع مسلط است و حاجت بقوای محلی نیست و این نکته را باید دانست که هیچ قدرتی نمیتواند در مقابل مردم ایران و نهضت ملی مقاومت و ایستادگی کند»

علاوه بر اظهار وفاداری عشایر بختیاری نسبت بدولت تمام عشایر کهیلویه ممسنی، و عشایر خوزستان نیز نمایندگانی باهواز و اصفهان اعزام داشته و بفرماندهان

کاریکاتورهای هفته

لایحه منع مکررات



پایان قاردار

سزای خائنین بوطن!



مردم شرافتند و میهن پرست ایران با مشت پولادین خود بر پوزه کتیف بیگانه پرستان و توده ایهای خائن خواهند کوفت!



سلطان! (مرد آسیا)

(آبادانا)



در شهر هر آنچه هست گیرند راهنمایی در شوروی!



(شاهد)

ملک ایران آرزومند است (بهلوان نفت) ماهیگیر خوبی از آب درآید. (باختر امروز)

دقیق، لطفاً ممکن است میدان استالین را بن نشان بدهید! اینک کاری ندارد، از همین دورو تشریف می‌برید وارد کوچه استالین بشوید، کوچه را که تا آخر رفتید، بسو لوار استالین، را خواهید دید، سپس دست چپ که پیچیده، خیابان استالین را خواهید یافت. آنوقت بطرف راست بر میگردد، در آنجا پارک استالین را پیدا میکنید. درست دوروی آن یک میوه بزرگ استالین بچشم میخورد همانجا میدان استالین است



در مکتب نویسندگان خائن جراند چپ نما



(مرد آسیا)

در عزای معاصره چین کمونیست!

استاد بشاگردان نادان خود درس وطن فروشی خیانت و بی وطنی ولی مردم وطن پرست و هوشیار ایران پوزه کتیف این بی وطنان خائن بپاک خواهند کشید (شاهد)



(پیرن)

استالین به مصلحت - خیالات را بده تا این طلا را بهتر برای نگه داری کنم

This object has been digitised and made available by The University of Manchester Library.

For further information and details about terms of use, see the Library's website -

www.manchester.ac.uk/library/copyright-and-licensing.

قابل توجه کاربران مجازی :

این سند توسط کتابخانه دانشگاه منچستر دیجیتال سازی و عرضه شده.

برای اطلاع بیشتر درباره شرایط استفاده از این منبع الکترونیک، لطفاً به لینک زیر مراجعه فرمایید:

<http://www.manchester.ac.uk/library/copyright-and-licensing>

بر اساس این مقررات، هر نو استفاده از این سند باید با ارجاع مناسبی به کتابخانه دانشگاه منچستر انجام بگیرد.